

طالبان

طالبان و آینده افغانستان

آینده افغانستان

دوكتور نوراحمد خالدي

۳۰ دسمبر ۲۰۱۱

KRD BOOKS



معرفی کتاب

اسم کتاب: طالبان و آینده افغانستان

مؤلف: دوکتور نوراحمد خالدي

تعداد صفحات: ۵۳ صفحه

قطع: A4

ناشر: KRD BOOKS

چاپ: پی دی اف الکترونیکی (سافت کاپی)

محل چاپ: شهر برزین، استرالیا

تاریخ نشر: 30 دسمبر 2022

قیمت: مجانی (توزیع رایگان از طریق رسانه های اینترنتی، بخصوص اکادیمیا Academia)

<https://independent.academia.edu/Nkhalidi>

تماس: noor.khalidi@gmail.com

طالبان و آینده افغانستان

این نوشته اقدامی است در جهت ادای رسالت ملی تدوین یک
اندیشه ملی
برای نجات افغانستان

دوکتور نوراحمد خالدي

30 دسمبر 2022



فهرست محتویات

پیشگفتار	1
اول- حاکمیت دور دوم طالبان	3
وضع موجود	3
شیوه حکومتداری و ارگانهای قدرت دولتی امارت اسلامی طالبان:	4
موجودیت خلأ قانونی و شرعی	5
اساسات تفکر طالبانی	6
طالبان و کسب مشروعیت ملی و بین المللی	7
شرایط جامعه جهانی	8
موافقین و مخالفین دولت امارت اسلامی طالبان!	9
دوم- دائرة شیطانی جدال ترقی و ارتجاع در افغانستان	10
سوم- چگونه میتوان وضع موجود را تغییر داد؟	15
ضرورت برای یک دیالوگ ملی	15
اهداف دیالوگ ملی	16
چگونه میتوان دیالوگ ملی را ایجاد کرد؟	16
اساسات نظام پیشنهادی آینده	18
چهارم- پیشنهاد در مورد شکل و محتوای نظام سیاسی آینده پسا طالبان	19
جهان بینی های متفاوت	19
اول - جهان بینی لیبرال دموکراسی بورژوازی	19
دوم - جهان بینی سوسیالیستی	20
سوم - اقتصاد مختلط رهبری شده	20
چهارم - نظامهای سوسیال دموکراسی	20
پنجم - دولت و اقتصاد اسلامی	21
نواقص اقتصاد اسلامی	23
لیبرال دموکراسی-سرمایداری خصوصی و جهانی شدن تجارت و اقتصاد مابعد اتحاد شوروی	23
مدل چینیایی/انکشاف اقتصادی-اجتماعی و گلوبالیزیشن	24
دورنمای رشد اقتصادی برای کشورهای رو به انکشاف	25
ضرورت تغییر وضع موجوده اداره دولت در افغانستان	26
پنجم - نظام دولتی وتشکیلات اداره ملکی	27
نظام دولتی جمهوری ریاستی یا نظام جمهوری صدارتی	28
سیستم اداره ملکی محل: متمرکز و یا غیر متمرکز	28
قوم گرایی و ستم ملی	29
فدرالیزم به معنی یک نوع از تشکیلات اداره ملکی در افغانستان	35
مؤلفه های ایجاد یک سیستم فدرالی کدامها اند؟	37
نفوس افغانستان	37
ترکیب قومی نفوس افغانستان	37
ترکیب زبانی نفوس افغانستان	39
اصلاح سیستم اداره محلی در افغانستان	40

42.....	تقسیمات ممکنه اداره فدرالی در افغانستان
43.....	دادن اختیارات بیشتر برای اداره محلی
43.....	وظایف و مسئولیتهای حکومت مرکزی
43.....	منابع عایداتی حکومت مرکزی
43.....	وظایف و مسئولیتهای حکومتهای ولایتی
44.....	منابع عایداتی ولایات
44.....	مقام والی ولایت
44.....	مقام حکمران ولایت فدرالی
45	در مورد نویسنده: دوکتور نوراحمد خالدي



پیشگفتار

همه ما میدانیم که دولت جمهوری اسلامی افغانستان بعد از بیست سال اقتدار به تاریخ 15 اگست سال 2021 سقوط کرد و تحریک طالبان افغانستان برای بار دوم دولت امارت اسلامی خود را برقرار کردند.

باوجود مشکلات و نارساییهای زیادی که در اداره دولت جمهوری ساقط شده موجود بود، مردم افغانستان امیدهای زیادی به یک آینده درخشان، و یک افغانستان پیشرفته، دموکرات و متمدن در چوکات دولت جمهوری اسلامی و قانون اساسی سال 2004 داشتند. با وجود فساد گسترده، و ایجاد شگافهای اجتماعی در نتیجه اعمال سیاستهای قومپرستانه توسط یکتعداد فعالین سیاسی؛ دستاوردهای بیست ساله دولت جمهوری اسلامی در زمینه های تضمین حقوق اساسی مردم، تضمین آزادیهای اجتماعی و سیاسی، تعلیم و تربیه، بهبود صحت عامه، تحصیلات عالی، ایجاد و تحکیم بنیادهای دولتی، خطوط مواصلاتی، تسهیلات مخابراتی، اطلاعات و فرهنگ، انکشاف سیستم بانکداری، انکشاف تجارت خارجی، افزایش عواید داخلی، قانونگذاری، ترانسپورت هوایی، تبارز جامعه مدنی و غیره زمینه ها قابل ملاحظه بودند.

حالا این بر همه واضح است که برخلاف شایعات بعضیها، بخصوص منتقدین رییس جمهور اشرف غنی، این سقوط نتیجه خیانت این شخص و یا آن مقام و تسلیمی پلان شده دولت به طالبان نبوده، بلکه نتیجه تضعیف سیستماتیک نظام در نتیجه بحرانهای داخلی و تغییر دراولیتهای سیاسی و استراتژیکی امریکا به ارتباط افغانستان و در نتیجه اثرات منفی معاهده دوحه بالای اصل مشروعیت دولت جمهوری اسلامی محسوب میگردد.

رویهمرفته دلایل سقوط دولت جمهوری اسلامی و پیروزی دوباره طالبان را در افغانستان میتوان در عوامل اصلی آتی خلاصه نمود:

الف - مشکلات در تشکیل، تجهیز، حمایت لوژستیکی و سوق و اداره اردوی ملی افغانستان؛

ب - موجودیت فساد گسترده در اردو، دولت و کمکهای خارجی؛

ج - تغییر، تبدیل و ابهام دراولیتهای سیاسی و استراتژیکی امریکا به ارتباط افغانستان و معاهده دوحه؛

د - ضعف رهبری دولت افغانستان در نتیجه عدم حمایت اشخاص و گروهها، دوگانگی سیاستها، عدم پیروی از قانون اساسی، تخریب روندها و نهادهای دموکراسی، موجودیت یک مافیای انحصارگرانه قدرت در داخل دولت، و حمایت دوامدار امریکا از این مافیا؛

ه - دست کم گرفتن نفوذ سیاسی و توانایی های طالبان توسط دولت جمهوری اسلامی و نیروهای فعال سیاسی در کشور؛

و - در کنار موجودیت رسانه های ملی و مسلکی، فعالیت آزادانه یک تعداد رسانه های غیر مسؤول و ضد افغانی وابسته به استخبارات بیگانه؛ و

ح - حمایت همه جانبه پاکستان از طالبان.

تمام عوامل بالا به نحوی در تضعیف دولت و نیروهای مسلح نقش آن داشته و اثرات تخریبی مشترک آنها سبب سقوط دولت جمهوری اسلامی گردیدند.

همچنان خلاف فتنه گریهای زلئی خلیل زاد نماینده دولت امریکا در مورد افغانستان، باقی ماندن اشرف غنی در ارگ عمر ایندولت را حتی یکروز هم طولانی تر نمی کرد. به تایید بسم الله محمدی وزیر دفاع وقت هیچ امکان مقاومت هم در هیچ جایی حتی در پنجشیر میسر نبود.

در عین زمان تجربه یکنیم سال حاکمیت مجدد طالبان و احیای امارت اسلامی، تمام امیدها برای ایجاد یک افغانستان صلح آمیز و متمدن در قطار کشورهای پیشرفته جهان را با خاک یکسان کرده است. طالبان نه تنها بعد از بیست سال تغییری نکرده اند بلکه مغرورتر از قبل به اجرای سیاستهایی میپردازند که افغانستان را در دور اول حاکمیت شان از جهان، به استثنای سه کشور، تجرید کرده بود؛ و امروز هم رژیم امارت اسلامی آنها طرف هیچ کشور جهان، حتی ولینعمت شان پاکستان، برسمیت شناخته نشده است.

صرف نظر از محدود شدن حقوق سیاسی، فرهنگی و اجتماعی تمام مردم، امروز در زیر حاکمیت امارت اسلامی طالبان نیم نفوس کشور، یعنی زنان و دختران، از حق اشتراک در جامعه، حق کار و حق تحصیل محروم شده اند. در کشور اپارتاید جنسیتی برقرار شده است. تنها همین محدودیت حقوق نیم نفوس کشور هرگونه مشروعیت نظام امارت اسلامی طالبان را ذایل میسازد.

آینده کشور زیر حاکمیت طالبان برای عموم مردم و بخصوص برای روشنفکران کشور نگران کننده است. از این جهت فعالین سیاسی و جوانان کشور در جستجوی دسترسی به منابعی اند تا با استفاده از آن اوضاع فعلی و اثرات آینده آنرا بهتر درک و ارزیابی کرده به یک اندیشه ملی در مورد نجات کشور نایل گردند.

این نوشته اقدامی است در مورد کمک به رسالت ملی تدوین یک اندیشه ملی برای نجات افغانستان!

دوکتور نوراحمد خالدی

برزبن، آسترالیا

30 دسمبر 2022

اول- حاکمیت دور دوم طالبان

وضع موجود

با حاکمیت مجدد طالبان در یک و نیم سال گذشته اوضاع اقتصادی کشور بشدت و به سرعت رو به وخامت گذاشت. در حله اول تعداد کثری از مردم از دهات، و مراکز ولسوالیها از ترس خرابی امنیت و خطرات حملات انتقام جویانه به مراکز شهری ولایات هجوم آوردند. بدر اثر سته شدن سرحدات، بسته شدن بانکها، عدم موجودیت پول نقد در بانکها، منجمد شدن ذخایر پولی د افغانستان بانک در بانکهای خارج و بخصوص امریکا، وضع تغذیرات در مقابل دولت امارت اسلامی توسط امریکا، منجمد شدن کمکهای ملیارد دالری شامل صندوق اعمار مجدد افغانستان توسط بانک جهانی، توقف صادرات و واردات کشور و در نتیجه تقلیل عواید گمرکی، مسدود شدن ادارات و دستگاههای تولیدی و خدماتی و جلوگیری از کار زنان در خارج از منزل، خشکسالی، ماشین اقتصادی کشور از چرخش باز ماند.

بلند رفتن میزان انفلاسیون سبب افزایش قیمتها و بخصوص قیمتهای مواد ارتزاقی شده در مدت کوتاهی خطر فقر سراسری نیمی از مردم کشور را تهدید نمود.

بر اساس گزارش سازمان ملل، 10 میلیون کودک در این کشور در خطر گرسنگی هستند. 14 میلیون نفر دارای مشکلات جدی در زمینه امنیت غذایی هستند. این معادل یک سوم جمعیت افغانستان است.

در عین حال این طرز دید دولت امارت اسلامی طالبان که مشکلات اقتصادی و رفع مشکلات زندگی مردم وابسته به میشت الهی بوده و دولت امارت اسلامی در این مورد مسولیت ندارد نیز در امر بهبود اوضاع امیدوار کننده نبوده است.

از پاسخهای 198 نفر کاربر فیسبوکی که به سوال دست آوردهای یکساله طالبان پاسخ داده اند بر می آید که به نظر آنها اقدامات و سیاستهای ذیل طالبان برای کشور مفید بوده اند:

1. تحکیم حاکمیت دولت مرکزی، ختم جزیره های قدرت محلی، ختم نفوذ و متواری شدن تیکه داران قومی جهادی، مذهبی، نژادی وزبانی، معامله گران، و باجگیران سیاسی و ختم نفوذ مافیای پنجشیر در دولت و جامعه؛
2. جلوگیری از خطر تجزیه کشور توسط خراسان طلبان و عناصر ضد افغان و افغانستان؛
3. تأمین امنیت در دهات، شهر ها، شاهراهها، میسر شدن امکانات سفر آزادانه به اطراف و اکناف کشور؛
4. ختم فساد در ادارات دولتی، دزدی، چور و چپاول و فحشا؛ و
5. خلع سلاح ملیشه های قومی بخصوص در پنجشیر و سایر نقاط.

همچنان از پاسخهای این 198 نفر کاربر فیسبوکی که به سوال دست آوردهای منفی یکساله طالبان پاسخ داده اند بر می آید که به نظر آنها اقدامات آتی طالبان بالای حال و آینده کشور تاثیرات ناگواری برجا خواهند گذاشت:

1. کنار زدن قانون اساسی دولت جمهوری اسلامی؛ عدم تعهد به ایجاد یک دولت متکی به قانون اساسی؛
2. عدم تعهد به حاکمیت قوانین مدنی تدوین شده توسط ملت؛
3. انفاذ شریعت مطابق تفسیر خود طالبان که عبارت است از تعبیر تحت اللفظی احکام قرآنی، سنتهای محمدی و احادیث نبوی؛
4. تسلیمی و اضمحلال اردو، امنیت ملی و پولیس ملی؛
5. خانه نشین کردن زنان افغانستان به بهانه عدم کنترل کافی بر نیروهای خود؛
6. محدود کردن حق تحصیل اناث؛

7. محدود کردن حق کار اناث؛
8. ممنوع کردن اناث از رفتن به حمام؛
9. محدود کردن اناث از حق خارج شدن از منزل و مسافرت؛
10. محدود کردن اناث از حق استفاده از تکسی و بسها؛
11. وابسته و غلام ساختن اناث به مردان زیر عنوان محرم؛
12. محدود کردن اناث از حق لباس پوشیدن مطابق دلخواه؛
13. اجباری ساختن حجاب کامل توسط اناث؛
14. گرفتن حق تراشیدن ریش از مردان؛
15. گرفتن حق نپوشیدن کلاه از مردان؛
16. گرفتن حق تشکیل احزاب و سازمانهای سیاسی و اجتماعات توسط مردم؛
17. سپردن تمام اداره ملکی و نظامی کشور بدست ملاها و طالبان؛
18. سلب کردن آزادیهای مدنی، اجتماعی و فردی با گماشتن محتسبان امر به معروف و نهی از منکر؛
19. سلب کردن مردم از حق لذت بردن از موسیقی و هنرهای زیبا.

باوجودیکه لست بالا کامل نیست اما متأسفانه هنوز آغاز کار است حالا دوباره برگشته ایم به 93 سال قبل به عصر افرطیت مذهبی زمامداری حبیب الله کلکانی مشهور به بچه سقا و حاکمیت دور اول طالبان. محدودیتهای وضع شده اجتماعی و سیاسی توسط طالبان وسیع و گسترده بوده حقوق مدنی مردم و بخصوص زنان را سلب نموده است.

هنوز بیش از یکنیم سال از حاکمیت طالبان نگذشته با گذشت زمان خطرآن موجود است که محدودیت های وضع شده بالای حقوق انسانی و مدنی مردم وبخصوص بالای اناث بیشتر و شدید تر گردد.

ذبیح الله مجاهد در یک مصاحبه مطبوعاتی در اشاره به اینکه در سایر کشورهای اسلامی و بخصوص در مالیزیا و اندونیزیا به حقوق اساسی مردم و بخصوص حقوق زنان زیر شریعت اسلامی برخورد متفاوت صورت میگیرد پاسخ داد که "این کشورها برای انفاذ شریعت مانند طالبان 40 سال جنگ نکرده اند. طالبان حاضر نیستند که بعد از 40 سال جنگ باز هم مردم آزاد باشند که هرچه دلشان میخواهد انجام دهند".

هرگاه این جریان ادامه یابد افغانستان برای مردم به یک جهنم در روی زمین مبدل خواهد شد تا در عوض طالبان به وصال حور و غلمان در بهشت نایل گردند!

شیوه حکومتداری و ارگانهای قدرت دولتی امارت اسلامی طالبان:

تجربه یکنیم ساله حکومتداری طالبان تایید میکند که طالبان افراطی ترین گروه مذهبی در افغانستان و منطقه بوده روش حکومتداری آنها بر اساس تعبیر تحت اللفظی احکام شریعت اسلامی¹، کاملاً مخالف ارزشهای مدنی و اجتماعی زندگی شهری در قرن بیست و یکم

¹ بدون توجه به شرایطی که حدیث در زمان آن بیان شده و موجه بودن این احکام با شرایط امروزی.

میباشد. در سالهای اخیر حتی در عربستان سعودی، که دولت آن مطابق احکام شرعی اداره میشد، تطبیق تحت اللفظی احکام شریعت را کنار گذاشته به ارزشهای مدنی و اجتماعی زندگی شهری در قرن بیست و یکم و قوانین مدنی رو آورده است.

یکسال از اشغال دولت افغانستان توسط گروه طالبان میگذرد اما تاکنون هیچ نشانه از هرم قدرت دولت طالبان در دست نیست. کدام شورای رهبری بریاست امیر المومنین تاکنون اعلام نشده است. اما گاهیگاهی فرامینی از سوی امیر المومنین در مورد بعضی مسایل و یا تقرر افراد منتشر میشود. معلوم نیست که امیرالمومنین به تنهایی اعمال قدرت میکند و یا در این امر یک شورای رهبری او را کمک میکند.

بجز از تأسیس یک شورای وزراً که توسط وزرای سرپرست تحت ریاست مولوی محمد حسن آخوند رئیس الوزرای دولت امارت اسلامی اداره میشود کدام شورای رهبری دیگری رسمیت نیافته است. ملا عبدالغنی برادر و مولوی عبدالسلام حنفی معاونین رئیس الوزراً تعیین شده اند. در سطح بین المللی دو چهره بسیار فعال اند اولی مولوی امیر خان متقی سرپرست وزارت خارجه است و دومی ذبیح الله مجاهد سخنگوی طالبان و معین وزارت اطلاعات و فرهنگ میباشد.

اما باید بخاطر داشت که اشغال کابل و ولایات شرقی توسط جنگجویان گروه حقانی صورت گرفت و ترکیب حکومت موقتی طالبان نشان داد که قدرت اصلی نیز بدست همین گروه بوده مذاکره کننده طالبان در دوحه به نقشهای درجه دوم تنزیل یافته اند.

ششماه گذشته نشان داد که قدرت اصلی در دست سراج الدین حقانی سرپرست وزیر داخله طالبان قرار دارد و رئیس الوزرای دولت امارت اسلامی صرف یک چهره سمبولیک میباشد. عبدالباقی حقانی سرپرست وزارت تحصیلات عالی

از مولوی هبت الله امیرالمومنین طالبان هیچ خبری در دست نیست، نه کسی او را دیده است و نه در کدام مصاحبه، نشست، یا مجلسی ظاهر شده است. رئیس دولت امارت اسلامی افغانستان در قرن بیست و یکم و عصر معلومات دستجمعی دیجیتالی موبایل، تویتر، فیسبوک، انستاکرام و غیره غایب است و مردم افغانستان در این عصر چهره، عکس، و یا ویدیوی رئیس دولت خود را ندیده اند.

موجودیت خلأ قانونی و شرعی

طالبان قانون اساسی دولت جمهوری اسلامی را تعطیل کرده اما کدام قانون اساسی جدید را پیشنهاد نکرده اند. همچنان نه از قوانین مدنی و جزایی گذشته پیروی کرده و نه قوانین مدنی و جنایی جدیدی ساخته اند.

تطبیق احکام شریعت وظیفه امارت اسلامی تعیین شده است.

اما احکام شریعت توسط طالبان تدوین نشده اند.

همچنان کدام تفسیر رسمی تدوین شده از این احکام موجود نیست.

هیچ مقامی وظیفه تعریف، تأیید، تفسیر و نظارت از احکام شریعت را به عهده ندارد.

در موجودیت این خلای قانونی و شرعی وظیفه تعریف، تأیید، تفسیر و اجرا و نظارت از احکام شریعت توسط وزرای حکومت طالبان اجرا میگردد.

مشکل اصلی در حال حاضر این است که طالبان قانون اساسی را قبول ندارند و تمام قوانین دیگر که از قانون اساسی سرچشمه گرفته اند هم در گرو این قانون قرار دارند. اما از این که سرنوشت قانون اساسی در ابهام قرار دارد، سایر قوانین نیز بی سرنوشت مانده اند.

طالبان کدام قانون اساسی، نظامنامه و اصولنامه که بیانگر سیاستها و عملکرد دولت آنها باشد منتشر نکرده اند. گفته شده که قانون اساسی سال 1964م عصر پادشاهی محمد ظاهر شاه را بدون در نظر داشت احکام غیر مربوط اجرا میکنند. آیا طالبان به موجودیت یک قانون اساسی برای اداره دولت خود ضرورت دارند؟ این موضوع تا حال روشن نیست. بخاطر دارم در سالهای آخر دهه هشتاد در یک صحبت با یکی از حرفداران حزب اسلامی حکمتیار که مسول نشر جریده حزب بود موصوف اصرار میکرد که "قرآن مجید" قانون اساسی آنها میباشد. شاید هم طالبان همین نظر را دارند.

تأکید طالبان صرف ایجاد یک دولت اسلامی و انفاذ شریعت اسلامی میباشد به گونه ای که به نظر آنها برداشت همه از شریعت اسلامی همان است که طالبان میپندارند. در حالیکه کنفرانس چند ماه قبل 56 کشور اسلامی جهان در اسلام آباد نشان داد که هیچ یک از کشورهای مذکور بشمول پاکستان با تفسیر طالبان از شریعت اسلام، بخصوص در قسمت حقوق زنان، توافق ندارند.

اساسات تفکر طالبانی

بنیاد تیوریک گروه طالبان را سلفی گری تشکیل می دهد. مدارس دیوبندی در شبهه قاره هند و جریان های رادیکال اسلام سیاسی در شمال افریقا بسترهای نظری این گروه را تشکیل می دهد. قشری گرایی یکی از شاخص های اساسی این تفکر است که در تمام ابعاد نقش برجسته دارد.

زایل نمودن عنصر **عقلانیت** در فیصله بالای مسایل اجتماعی - سیاسی و تنها تکیه بر **شریعت** برای تمامی گوشه های زندگی اجتماعی و فرهنگی انسان ها از دیدگاه طالبان و هم فکران آن حایز اهمیت است.

گروه طالبان حاکمیت در جامعه را از آن الهی می دانند. به نهاد قدرت و سیاست به عنوان یک امر مقدس نگاه میکنند. برای توجیه دقیق این تفکر شان از احکام دینی و مذهبی کمک می گیرند. روحانیون در مقام درک کننده و عملی کننده شرع و قانون الهی در جامعه تعریف می شوند. مولوی ها بر بنیاد تفکر قشری نگرانی کامل به موضوعات و مطالب دنیایی و زندگی انسان ها، این حق را به خود می دهند که بگویند آنان در زمین مجریان قانون و شریعت الهی و ایزدی اند. برداشتها و تفکرات خود را از موضوعات و امور اجتماعی و فرهنگی، تجلی حق پنداشته و آن را قانون الهی قابل تطبیق بر جامعه می دانند.

توجه به حقوق زنان، حقوق جامعه در ابعاد مختلف زندگی یکی از این قبیل مطالبی است که در نزد گروه طالبان تنها در محدوده شریعت مطابق تفسیر اسلاف اسلام مطرح است. عنصر **عقلانیت و شرایط تغییر یافته زمان را طالبان قبول ندارند. مطابق تفکر طالبانی مردم باید مطابق به اصول حاکم در جوامع اسلاف اسلام زندگی کنند.** مشوره، قراردادهای اجتماعی و توجه به حقوق اساسی انسان ها به عنوان بستر و شریک جامعه و دولت، از بنیاد، نزد چنین گروه ها منتفی است. به همین اساس طالبان به موجودیت یک قانون اساسی برای اداره دولت اهمیتی قائل نیستند.

جوهر تفکر طالبان را مخالفت با اندیشه و عقل تشکیل میدهد! تمام فرامین صادر شده از جانب طالبان اساس سلفی دارد، بجز از قرآن و سنت چیز دیگری را مانند عقل و منطق قبول ندارند.

مشترکات فرهنگی، قومی، زبانی و قبیله ای سبب جذب جوانان افغان در مدارس جمعیه العلمای اسلام در پاکستان شد، که در نتیجه، عامل گرایش ناخودآگاه آنان به آموزه های دیوبندی جمعیه العلمای اسلام نیز گردید. طالبان که بیش وسع نداشته، از قراء و قصبات، راسابه مدارس جمعیه العلمای اسلام پیوسته اند یکباره، به مریدان بلاقید دیوبندیها مبدل گشتند. لذا تعبیر سخت گیرانه طالبان از اسلام و تعصب دیوانه وار آنها در برابر زنان از آنجا ناشی شده است. به طور کلی، مدرسی که متعلق به جناح دیوبندی در پاکستان بوده و طلاب دینی را در آنها بر اساس آموزه های دیوبندی آموزش می دهند، بعضاً قرار ذیل هستند: دارالعلوم حقانیه اکوهر ختک در ایالت صوبه سرحد، مدرسه اشرفیه در لاهور، جامعه بنوری تاون و دارالعلوم کده در کراچی، دارالعلوم تندو الله یارخان در سند، جامعه مدینه در لاهور، مدرسه خیر المدارس ملتان و چندین مدرسه مهم دیگر در کوئته بلوچستان. با توجه به مطالبی که پیرامون منابع تاثیرگذار بر اندیشه طالبان و زمینه و بستر آموزش و پرورش آنان بیان گردید سیر تفکر دینی طالبان نیز تا حدودی روشن خواهد شد.

به قول خانم بینظیر بوتو صدراعظم سابق پاکستان، که به خبر نگار بی بی سی اظهار داشته بود "گروه طالبان به کمک دولت های ایالات متحده امریکا، انگلستان و عربستان سعودی چند سال قبل در پاکستان ایجاد گردیده که چهره های اساسی را طالبان مدارس دینی از جمله مهاجران افغان تشکیل میدهد که بعداً گروپ فوق به نیروی طالبان مسلح مبدل گردید و رهبری آنها را رهبران سازمان بنیادگرای پاکستان (جمعیت العلماء) بدوش داشته و.. سلاح طالبان از امریکا و انگلستان و پول از جانب سعودی اکمال میگردد". (بی بی سی).

طالبان به ایجاد امارت معتقد هستند. در تئوری «خلافت» و «امارت» آن طوری که طالبان آن را می‌خواهد، مردم و احزاب جایگاهی ندارند. تعدادی از سران قبایل و علمای دینی گرد هم آمده و فردی را برای این پست امیر و خلیفه نامزد می‌نمایند و آنگاه تمام اختیارات کشور به شخص خلیفه یا امیر المؤمنین منتقل خواهد شد. طالبان به وضوح اعلام کرده است که «در افغانستان انتخابات برگزار نخواهد شد، چون انتخابات يك تقلید غیر اسلامی است.» مخالفت با مفاسد فرهنگ و تمدن غربی در کل، یکی از شعارهای اساسی تمامی گروههای اسلامی است، اما آنچه بنیادگرایی افراطی از نوع طالبان را از بقیه گروههای اسلامی جدا می‌سازد، نفی مطلق مدنیت غربی به وسیله آنهاست. گروههای دیگر اسلامی مانند اخوانیها با دید نقادانه به تمدن غربی نگریسته و ضمن رد جنبه های منفی آن، از پذیرش جنبه های مثبت آن استقبال می‌نمایند در صورتی که طالبان و مکتب دیوبندی و وهابی در اوایل کار با هر نوع دستاورد تمدن غربی به مخالفت برخاسته و سپس به تدریج به سوی محافظه کاری تمایل پیدامی کنند.

به هر حال برداشت فکری وهابیت و برداشت طالبانی، متکی به نص قرآن و سنت بوده خارج از آن برای عقل، فکر، فرهنگ و تمدن احترامی قائل نیست.

طالبان و کسب مشروعیت ملی و بین المللی

دوازده ماه میشود جنگ در کشور ختم شده است اما طالبان با مردم افغانستان به کدام توافق صلح نرسیده اند. مردم افغانستان در زیر سایه تفنگ طالبان زیرعنوان دولت "امارت اسلامی افغانستان" در صلح زندگی نمیکنند زیرا شرط اساسی استقرار صلح پایدار رسیدن به یک توافق ملی بالای شکل، ترکیب و ارزشهای دولت آینده افغانستان در چوکات یک قانون اساسی است که باید توسط یک لویه جرگه قانون اساسی توسط ملت افغانستان تصویب گردد. طالبان تاکنون در این مورد هیچ اقدامی نکرده اند و هیچ نشانه هم موجود نیست که در مورد کسب مشروعیت ملی برای ادامه دولت خود کدام طرحی داشته باشند. طالبان پیروزی خود را در جنگ علیه قوای امریکایی و دولت جمهوری اسلامی نشانه تأیید مردم افغانستان از دولت امارت اسلامی خود میدانند. جرگه چند ماه قبل بزرگ ملاها (علمای دین) بخطر تأیید بیعت علمای دین به امیرالعلماء دائر شده بود.

در حالیکه در حکومت طالبان تا کنون کدام شورای ملی وجود ندارد بنابر آن خواست روشنفکران افغانستان و تقاضای عصر آن است تا دولت امارت اسلامی طالبان لویه جرگه عنعنوی مردم افغانستان را دعوت نموده خط مشی و برنامه ها و حتی مسوده یک قانون اساسی جدید را برای تصویب به آن ارایه نموده از جانب ملت افغانستان مشروعیت سیاسی کسب نمایند.

هستند تعدادی که تشکیل لویه جرگه را قبول نداشته تاکید به ریفرا ندوم و یا انتخابات میکنند. انتخابات هرگاه برای تعیین اعضای لویه جرگه صورت بگیرد موجه میباشد در غیر آن در عدم موجودیت یک قانون اساسی اجرای انتخابات به چه هدفی خواهد بود؟ آیا برای انتخاب امیر المؤمنین خواهد بود؟ یا برای تعیین یک شورای ملی؟ بنابر آن در عدم موجودیت یک قانون اساسی اجرای انتخابات یک خواست بیجا و بی وقت است. در افغانستان تمام قوانین اساسی توسط لویه جرگه ها تصویب شده اند. در آینده هم همینطور خواهد بود. یکی از حامیان "جبهه مقاومت" در یک مصاحبه تلویزیونی اخیرا تاکید میکرد که باید ریفرا ندوم صورت بگیرد که آیا "جمهوریت میخواهید یا امارت؟" اجرای ریفرا ندوم در افغانستان سابقه ندارد و ساده سازی سرنوشت افغانستان به دو نام جمهوریت و امارت هم هیچ دردی را دوا نمیکند. مسوده یک قانون اساسی باید بطور همه جانبه توسط نمایندگان ملت در یک لویه جرگه مورد بررسی و موشگافی قرار گرفته به اکثریت دو ثلث اعضا به تصویب برسد و هرگونه انتخابات و یا ریفرا ندوم مطابق به احکام شامل چنین یک قانون اساسی تنظیم و اجرا گردد.

تجربه حکومتداری دور دوم طالبان نشان داد که طالبان از مواضع و افکار افراطی بیست سال قبل خود هرگز عدول نکرده اند. همچنان که بیست سال قبل "حقوق زنان" مانع برسمیت شناختن رژیم آنها از جانب جامعه جهانی بود، امروز همچنان "حقوق زنان" مانع اصلی شناخت رسمی رژیم آنها از طرف جامعه جهانی است.

شرایط جامعه جهانی

شرایط جامعه جهانی برای شناسایی رسمی دولت طالبان در مواد آتی خلاصه می‌گردد:

1. ایجاد یک دولت همه شمول؛
2. رعایت حقوق اساسی مردم و بخصوص حقوق زنان برای تحصیل و کار؛ و
3. جلوگیری از گروههای تروریستی در استفاده از خاک افغانستان برای حمله و نفوذ به سایر کشورها.

در افغانستان بسیاری مردم از تکرار شعارهای حکومت همه شمول با توجه به عدم پذیرش نتایج سه انتخابات پیهام ریاست جمهور توسط عبدالله عبدالله و تاکید او بر ایجاد یک حکومت همه شمول خاطره های بدی دارند. تعریف مشخصی هم در این مورد موجود نیست. هرگاه هدف بعضی کشورها مانند امریکا، پاکستان، ایران و روسیه شمولیت مجدد رهبران تنظیمهای جهادی سابقه در دولت طالبان باشد اینگونه حکومت همه شمول مورد قبول ملت افغانستان نمیباشد. بر همین اساس امیر خان متقی از نماینده اتحادیه اروپا در کانفرانس ماه جنوری اسلو پرسید که تعریف آنها از حکومت همه شمول چیست؟

تام وست نماینده خاص امریکا برای افغانستان اعلام داشت که تعریف حکومت همه شمول مربوط به خود افغانهاست. ظاهراً در میان سخنگویان طالبان و یکتعداد مبصرین افغان برداشت نادرستی از عدم موجودیت حکومتهای همه شمول در دموکراسیهای کشورهای غربی وجود دارد. به نظر آنها اینکه در دموکراسیهای غربی اعضای حکومتهای بر سر اقتدار را صرف اعضای حزب بر سر اقتدار تشکیل میدهد نشان میدهد که در این کشورها حکومتهای همه شمول موجود نیستند. در حالیکه در کشورهای دموکراسی میکانیزمهای دیگری برای سهمگیری مردم در دولت وجود دارد. حکومتهای کشورهای دموکراسی در مقابل پارلمان های کشورهای خود مسولیت دارند و تمام پالیسیها و اقدامات حکومت بعد از تصویب از طرف پارلمانها قدرت اجرایی حاصل میکنند. در پارلمانها تمام احزاب سیاسی و قشار جامعه نمایندگی دارند و از آن طریق در تصمیم و اجراءات حکومت سهم میگیرند.

طالبان به تکرار تایید کرده اند که به هیچ گروه تروریستی اجازه نخواهند داد تا خاک افغانستان را برای فعالیتهای دهشت افگنی در سایر کشورها طرف استفاده قرار دهند. اما آیا این امر امکان دارد؟

اکثر این گروهها از نظر فکری با طالبان هم نظر هستند و در طول بیست سال جنگ طالبان با آنها شانه به شانه در اطراف و اکناف کشور در مقابل نیروهای امنیتی دولت جمهوری اسلامی افغانستان جنگیده بودند.

همچنان نباید فراموش کنیم که مبارزه نظامی طولانی طالبان برای بازپس گیری قدرت تا حد زیادی غیر متمرکز بوده، و اساساً تحت فرمان، فرماندهان منطقه ای و محلی بود. این فرماندهان به همراه آموزش های سنتی به نیروهای خود، نقش مهمی در تعیین معنای حکومت طالبان برای اکثر افغان ها خواهند داشت. این مطالب را کشورهای منطقه میدانند و از این جهت نگرانیهای آنها واهی نبوده متکی به حقایق موجود در دهات و قصبات افغانستان میباشد. از این جهت کشورهای همسایه شمالی بشمول چین و همچنان ایران و هندوستان از موجودیت گروههای تروریستی در افغانستان و سابقه همکاری طالبان با آنها نگران هستند. حتی پاکستان اخیراً بعد از حملات تحریک طالبان پاکستان و اردوی آزادیبخش بلوچ بالای اهداف نظامی در پاکستان از نفوذ گروههای تروریستی از خاک افغانستان به پاکستان شکایت دارد و هندوستان را متهم به حمایت از این گروهها میکند.

دولت چین از موجودیت تعهدات پنهانی طالبان با امریکا در قسمت اجازه دادن به سی آی آی برای کمک به جنبش اسلامی ترکستان شرقی (ای تی آی ام) برای بی ثبات سازی ایالت سینکیانگ چین توسط ویغور ها نگران است. جنگجویان ویغورها در بدخشان افغانستان فعال هستند. به خاطر بیاوریم که وقتی ولسوالی ینگان بدخشان بعد از چهارسال بدست نیروهای دولتی جمهوری اسلامی افتاد مردم آنجا تایید کردند که جنگجویان ویغور چینیایی در آن ولسوالی موجود بودند.

دولت های تاجیکستان و ازبکستان از جنبشهای اسلامی شکست خورده تاجیک و ازبک که فعلاً در شمال افغانستان در کنار طالبان موجود هستند نگران اند.

ایران از جنبش خراسان داعش و احتمال نفوذ آن به ایران نگرانی دارد.

هندوستان نگران است که گروههای جهادی کشمیری تعلیم یافته و تجهیز شده توسط آی اس آی زمینه تجدید قوا در افغانستان پیدا نکنند.

موافقین و مخالفین دولت امارت اسلامی طالبان!

بیایید به بینیم که مردم افغانستان چه نظری در مقابل رژیم دولت امارت اسلامی طالبان دارند؟ فعالین سیاسی کشور را در برابر طالبان میتوان به سه گروه ذیل تقسیم نمود:

حامیان دولت امارت اسلامی طالبان را در میان افغانها گروههای ذیل تشکیل میدهند:

1. افراد وابسته به تحریک طالبان بشمول صفوف، جنگجویان و رهبران آنها؛
2. کسانی که علاقمند انفاذ تحت اللفظی احکام شریعت اسلامی در سطح یگانه قانون در کشور میباشند؛
3. کسانی که موجودیت قوای امریکایی و ناتو را در افغانستان قوای اشغالگر تلقی می کردند؛
4. پشتونهاییکه از حذف سیاسی قوم پشتون در حاکمیت (1992-1996م) ربانی-مسعود ناراضی بودند؛
5. کسانی که به دلیل متواری شدن گروه شرّ و فساد شورای نظار و هم پیمانهای آنان از طالبان حمایت میکنند؛ و
6. فرصت طلبان، چاپلوسها. این افراد برای شریک شدن در قدرت و بدست آوردن امتیازات حاضر به هر معامله گری میباشند.

مخالفین حاکمیت طالبان چه کسانی اند؟

در زمره مخالفین حاکمیت طالبان سه گروه بزرگ آتی را میتوان برشمرد: معامله گران، تجزیه طلبان و آزادی خواهان.

اول- معامله گران: این افراد شامل رهبران جهادی سابق، افراد شامل در قدرت دولتی گذشته که امتیازات خود را از دست داده اند؛

دوم- آزادی خواهان: ملی گرایان، لیبرال طلبان، دموکراتها، جمهوری خواهان، سوسیال دموکراتها، کمونیستها، سلطنت طلبان، طرفداران حقوق بشر، سیکولر ها شامل این گروه اند که با **اداره دولت از جایگاه دین** مخالف بوده طرفدار موجودیت آزادیهای مدنی، سیاسی و اجتماعی در جامعه بوده و خواهان جدایی قوای ثلاثه اجرائیه، مقننه و قضائیه و اداره دولت بر اساس قانون اساسی و قوانین مدنی مصوبه پارلمان مردم میباشند.

سوم- خراسان طلبان و تجزیه طلبان: این افراد کسانی اند که هیچ آینده برای خود در دولت افغانستان نمی بینند و تمام امیدهای اینان به معجزه و کمک کشورهای همسایه و قدرت های جهانی ایجاد یک خراسان تخیلی و یا در عملی نمودن تجزیه افغانستان نهفته است. فارسیست ها، خراسان طلبان، فدرال طلبان، افغان ستیزان، پشتون نفرتان و افغانستان نفرتان، شامل این گروه ها اند.

در دوازده ماه حکومت خود، طالبان هیچ علاقمندی برای کسب مشروعیت سیاسی از جانب مردم افغانستان نشان ندادند. طوریکه در بالا گفتیم گروه طالبان حاکمیت خود را در جامعه را از آن الهی می دانند. به نهاد قدرت و سیاست به عنوان یک امر مقدس نگاه میکنند. و روحانیون را در مقام درک کننده و عملی کننده شرع و قانون الهی در جامعه تعریف می کنند. در این چوکات فکری جایی برای سهمگیری مردم در اداره دولت و حکومت باقی نمی ماند.

متأسفانه یکنیم سال تجربه حکومت دور دوم طالبان ثابت کرد که آنچه امروز بر مردم افغانستان می گذرد همانا ادامه مبارزه صدساله علم و جهل است. دائره شیطانی مبارزه ترقی در برابر عقب گرایی، تجدد در برابر کهنه پرستی، ارزشهای شهری در مقابل ارزشهای دهاتی همچنان در افغانستان.

این حقیقت تلخ ثابت میکند که قدرت یابی طالبان بر مبنای اصل "النصر بالرب" یا پیروزی با وحشت آفرینی است. بنابراین این امر میتواند ترسیم کننده آینده سیاسی افغانستان تحت حاکمیت طالبان باشد. بر این اساس، تبدیل جمهوری اسلامی افغانستان به امارت

اسلامی افغانستان در نهایت منجر به تاسیس یک حکومت عمیقاً سرکوبگر و خودکامه شده است. حکومتی که از بدو ورود خود زنان افغانستان را به بهانه عدم کنترل کافی بر نیروهای خود، خانه نشین کرده است.

قیام بیست ساله طالبان مانند همه قیامهای ضد ترقی خواهی در صد سال اخیر مخالف برنامه های روشنفکرانه برای همگام نمودن افغانستان با کاروان ترقی و تمدن عصر بوده بازگشت به انفاذ حاکمیت تحت اللفظی شریعت سالهای اولیه اسلامی را بدون توجه به نیازمندیهای عصر حاضر و تغییرات اقتصادی، اجتماعی و صنعتی که طی این یکهزار و چهارصد سال صورت گرفته است، تبلیغ مینماید. بازنده اصلی در این جدال علم و چهل مردم افغانستان میباشد که فرسخ ها از کاروان ترقی و تمدن جهان عقب نگهداشته شدند و خطر آن موجود است که هرگز نتوانیم به این کاروان در آینده نزدیک شویم.

آیا این بار با پیروزی طالبان مبارزه علم و چهل، ترقی و عقب گرایی، تجدد و کهنه پرستی، ارزشهای شهری در مقابل ارزشهای دهاتی، به ضرر علم، ترقی، تجدد، و ارزشهای شهری خاتمه یافته است؟

این که طالبان چه دولتی را ایجاد خواهد کرد برای آینده افغانستان بسیار مهم است. استقرار یک رژیم کاملاً بسته مشکلات موجود در افغانستان را عمیق تر میکند.

طالبان صرف نظر از این که چه دولتی را تأسیس کنند، با مشکلات جدی روبرو هستند. حل این مشکلات و اداره افغانستان تنها به تحقق سناریوی معتدل و سهمگیری سایر اقشار ملت بستگی دارد. در غیر این صورت، افغانستان ممکن است با جنگ داخلی خونین تری روبرو شود.

دوم- دایره شیطانی جدال ترقی و ارتجاع در افغانستان

همانطوریکه تا صد سال قبل استعمار کهن در تقابل با بنیادگرایی مذهبی از روش دوگانه مقابله و حمایت کار میگرفتند، امروز نیز استعمار نوین غربی با روش امپریالستی خود مطابق منافع روز و منافع دراز مدت استراتژیک خود به مقابله و یا حمایت از افراط گرایی میپردازند و در رشد و اشاعه تروریسم افراط گرای مذهبی نقش مهمی داشته و با سرنوشت ملتها، منجمله سرنوشت ملت ما، به یک بازی بزرگ استعماری نوین مشغول اند.

نزدیک به نیم قرن است که افغانستان در نتیجه بی ثباتی سیاسی در تراژیدی حوادث بس ناگوار میسوزد. این بی ثباتی سیاسی از سقوط نظام مشروطه سلطنتی متکی به قانون اساسی آغاز گردیده، زمینه را برای تجربه های ناکام نظامهای متکی به ایدئولوژیهای سوسیالیستی-کمونیستی، اسلامگرایی جهادی، اسلامگرایی بدوی متحجر و بالاخره لیبرال دموکراسی جمهوری مافیایی فراهم نمود. مازاد بر آن، در نتیجه این بی ثباتی سیاسی و ضعف دولت مرکزی، افغانستان به مرکز درجه اول تولید و قاچاق مواد مخدر و فساد اداری در جهان مبدل گردید. در نتیجه ادامه این بی ثباتی سیاسی امکانات دست اندازی مستقیم و غیر مستقیم، کشورهای همسایه، منطقه و ابر قدرتها در کشور فراهم گردیده افغانستان را به میدان جنگهای نیابتی استخباراتی و پرورشگاه گروههای تروریستی، منجمله جنایتکاران داعشی، مبدل نموده که امنیت کشورهای منطقه و جهان را به خطر انداخته است.

آنچه در محراق این تراژیدی ملی قرار دارد عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی افغانستان از تمدن و صنعت معاصر است. در شرایطیکه نزدیک به هفتاد فیصد نفوس افغانستان در دهات زندگی نموده متکی به اقتصاد زراعتی و مناسبات روستائی اند، نیم قرن بی ثباتی سیاسی، جنگ، بیسوادی و کم سواد، و استیلای مرتجعین بدوی بالای نفوس دهاتی، این خلای تمدنی را عمیقتر ساخته زمینه رشد عناصر افراطی مذهبی ضد ترقی و حاکمیت آنها را در دهات فراهم نموده است. قربانیان ادامه

این تراژیدی نیم قرنه، مردم تمام اقوام و زبانهای افغانستان و بخصوص ده نشینان مناطق پشتون نشین کشور در همسایگی پاکستان بوده اند. با به قدرت رسیدن مجدد افراطیون بدوی و متحجر طالبان، این حقیقت برای همه آشکار شد که در مجموع مضمون اصلی این کشمکش نیم قرنه در افغانستان مبارزه ایدیولوژیک میان ترقی و ارتجاع بوده است.

متأسفانه این بی ثباتی سیاسی به عناصر ضد ملی که به موجودیت ملت افغانستان و منافع ملی مردم افغانستان عقیده ندارند فرصت داد تا به کمک مستقیم خارجیان با اشاعه تبلیغات ضد ملی به ایجاد شگافهای قومی، زبانی و سمتی پرداخته مضمون اصلی این کشمکش نیم قرنه را، نه مبارزه میان ترقی و ارتجاع، بلکه کشمکش قومی جلوه داده دسایس موجودیت ستم ملی و تجزیه طلبی را با اجرای سیاستهای خراسان خواهی ضد افغان و ضد افغانستان دامن زنند. خوشبختانه این نوع برداشتها تاکنون تنها منحصر به روشنفکرانها بوده بالای اتحاد ملی مردم افغانستان تاثیر نداشته حاکمیت ملی و تمامیت ارضی افغانستان همچنان پابرجاست.

تقلیل موضوع محوری بی ثباتی سیاسی افغانستان از عامل اصلی مبارزه میان ترقی و ارتجاع به کشمکش مغرضانه نادرست تاریخی قومی پشتون و تاجیک توسط عناصر ضد ملی افغانستان یک حامی با نفوذ و قدرتمندی در وجود پاکستان یافت و این برداشت نادرست و ضد ملی را به عنوان دلیل اصلی قیام طالبان در میان حامیان بین المللی دولت جمهوری اسلامی اشاعه نمود که در نتیجه آن پروسه انکشاف سالم دولت سازی، دموکراسی و مطبوعات ملی مسول در کشور صدمه دیده به تضعیف دولت منجر شده یکی از عوامل سقوط دولت جمهوری را فراهم ساخت. متأسفانه این نوع برداشت هنوزهم در میان طیفی از فعالان گروه مقاومت ضد طالبان اشاعه داشته مانع عمده در جهت ایجاد یک اتحاد ملی مترقی ضد افراطیت و بدویت طالبانی محسوب میگردد. باید دانست که امر نجات افغانستان از هیولای افراطیت مذهبی و بدویت طالبانی را نمیتوان همزمان با مخالفت با ارزشهای ناموسی ملت افغانستان بشمول نام کشور و ملیت شناخته شده جهانی "افغان" ادامه داد.

در صد سال اخیر در افغانستان **تسلسل مبارزه میان خوب، بد و زشت** بطور واضح مشهود است. از روز استقلال در سال 1919م تا امروز مبارزه میان جنگسالاران و زورگویان محلی و حکومت مرکزی و همچنان مبارزه میان عناصر بنیادگرایی عنعنوی به رهبری روحانیون و نیروهای ترقیخواه که آرزومند پیشرفت کشور در قطار کشورهای پیشرفته دنیا میباشند همچنان جریان دارد. شباهت مسائل و عوامل شکست نهضت امانی با مسائل و عوامل ارتجاعی امروزی که در مقابل توسعه دموکراسی، حقوق اساسی مدنی مردم، توسعه حقوق بشر منجمله حق تعلیم و تربیه و حقوق و آزادیهای ابتدایی فردی مانند مساوات در برابر قانون، پوشیدن لباس، کار و اشتغال هنوز هم به همان شدت صد سال خود باقیست. حتی نسلهای امروزی افراد در همان نقشهای متخاصم پدران و پدر کلانهای خود قرار دارند. امروز هم اشخاصی هستند که برای ادامه سلطه مافیای جهادی فرد مجاهد را برتر از سائر افراد جامعه پنداشته امتیازات بیشتر برای آنها تقاضا دارند. این تنها طالبان نیستند که مخالف مظاهر فرهنگ متداول امروزی در جهان اند و جز از شریعت هیچ قانون دیگری را برسمیت نمیشناسند بلکه هستند باندهایی از مجاهدین سابق که در شهرها، اطراف و اکناف کشور در مخالفت با مظاهر تمدن و فرهنگ متداول امروزی محاکم صحرایی برپا کرده فرمان به سنگسار مردم میدهند. مانند آنست که زمان در افغانستان منجمد شده است!

در طول یکصد سال گذشته عناصر متعصب مذهبی که در مخالفت با **ترقیخواهی** یا **مدرنیزم** قرار گرفتند شامل **بنیادگرایان، اسلامگرایان، و اخیراً گروههای وهابی و تکفیری** میباشند. کسانی که با نهضت امانی مخالفت کردند در دهه دموکراسی 1964-1973 میلادی با آزادی های فردی و اجتماعی سر مخالفت گشودند. در این دوران تیزاب پاشیدنهای بروی دختران مکاتب رواج یافت و عامل شهادت عبدالرحمن در لغمان، عبدالقادر در هرات و سیدال سخندان در پوهنتون کابل گردیدند.

اسلامگرایان متعاقباً بر مبنای فتوای به خطر افتیدن دین اسلام در مقابل جمهوری داوود خان بغاوت نموده در سال 1975 به اعزام گروههای مسلح خرابکار از پاکستان اقدام کردند که ترور علی احمد خرم وزیرپلان در کابل و شورش پنجشیر را میتوان نام برد

بر همین تسلسل کسانیکه با نهضت امانی مخالفت کردند در دهه های 1980 و 1990 میلادی حیات دوباره یافته به عنوان تنظیمهای جهادی بنیاد گرا و اسلامگرا در صفوف قیامهای مردمی رخنه کرده رهبری مقاومت مردم را در برابر حکومتهای خود کامه کودتای هفتم ثور گرفته هزاران مکتب را ویران کردند و آتش زدند و هزاران معلم و متعلم بیگناه را به شهادت رسانیدند.

متأسفانه در بیست سال حاکمیت جمهوری اسلامی ذهنیت افراط گرایی مذهبی تکفیری مجاهد پرور در نصاب درسی مضامین دینی سیستم تعلیم و تربیه کشور داخل شد و تراوشات چنین ذهنیت مخرب از پشت تربیونهای مهم از طریق رسانه های ملی در جامعه منتشر میگردد. به همین ارتباط میر عبدالواحد سادات مینویسد: "ذهنیت تکفیری ... مخالفان را «کافر» خوانده و برای مشروعیت «فتوای» خویش به آیات و احادیث استناد مینماید. این ذهنیت در طول تاریخ و از جمله در صد سال اخیر با الهام از مدرسه دیوبند و به اشکال مختلف تاکنون، در جدل تاریخی علم و جهل و بعد از شمس النهار که تجدد و تقابل آن با سنت مطرح است و طی جنبش های مشروطیت اول و دوم و نهضت امانی و «لا تی» خواندن شاه امان اله و ... تا کنون از جهل پاسداری و برای بغاوت زمینه سازی نموده است... اعلام... در نهم سپتامبر و در خیمه لویه جرگه این ذهنیت بگونه دیگر و توسط یکی از بلند گویان ارشد این تفکر بیان گردید، (تا جایگاه شکست خورده و تاریخ تیر شده ارستوکراسی «جهاد» و سیطره تسلط مافیایی آنان تحکیم یابد) و صاف و ساده شهروندان کشور به درجه یک و ثانوی تقسیم واعلام گردید که « مجاهد » برتر و با دیگران مساوی نمی باشد و منکر آن « کافر بالله » است.²

طالبان و داعشیان نیز افراد خود را "مجاهد" و عملیات خود را "جهاد" مینامند. امروز مبارزه با طاعون طالب و داعش نباید منحصر به دفاع مسلحانه در برابر تجاوزات آنها و حملات مسلحانه برای نابودی آنها باشد. بنابراین مبارزه با ذهنیت جهادی-طالبانی و ذهنیت تکفیری-داعشی که بر مبنای آنها تروریست در مدارس پاکستان و افغانستان تولید میگردد، باید در صدر پلان کاری ترقیخواهان قرار داشته باشد.

طوریکه میدانیم بعد از بیست سال اقتدار دولت جمهوری اسلامی افغانستان به تاریخ 15 اگست سال 2021 سقوط کرد و تحریک طالبان افغانستان برای بار دوم دولت امارت اسلامی خود را بر قرار کردند.

باوجود مشکلات و نارساییهای زیادی که در اداره دولت جمهوری موجود بود، مردم افغانستان امیدهای زیادی به یک آینده درخشان، و یک افغانستان پیشرفته، دموکرات و متمدن در چوکات دولت جمهوری اسلامی و قانون اساسی سال 2004 داشتند.

همچنان با وجود فساد گسترده، و ایجاد شگافهای اجتماعی در نتیجه اعمال سیاستهای قومپرستانه توسط یکتعداد فعالین سیاسی، دست آوردهای بیست ساله دولت جمهوری اسلامی در زمینه های تضمین حقوق اساسی مردم، تضمین آزادیهای اجتماعی و سیاسی، تعلیم و تربیه، بهبود صحت عامه، تحصیلات عالی، ایجاد بنیادهای دولتی، خطوط مواصلاتی، تسهیلات مخابراتی، اطلاعات و فرهنگ، انکشاف سیستم بانکداری، انکشاف تجارت خارجی، افزایش عواید داخلی، قانونگذاری، ترانسپورت هوایی، تبارز جامعه مدنی و غیره زمینه ها قابل ملاحظه اند.

² میر عبدالواحد سادات، ذهنیت تکفیری و تداوم کشتار، سلاخی ارزشهای مدنی و ...، سایت انترنتی هود.

اما پیروزی طالبان با تکیه بر انفاذ شریعت مطابق تفسیر متحجر و بدوی و انفاذ عنعنات نابرابر و عقب مانده روستایی بر جوامع شهری امروزی این امیدها را به خاک یکسان نمود.

تجربه دوازده ماه گذشته نشان داد که طالبان از مواضع و افکار افراطی بیست سال قبل خود هرگز عدول نکرده اند. توجه به حقوق زنان و حقوق جامعه در ابعاد مختلف زندگی یکی از مطالبی است که در نزد گروه طالبان تنها در محدوده شریعت مطابق تفسیر اسلاف اسلام مطرح است. عنصر عقلانیت و شرایط تغییر یافته زمان را طالبان قبول ندارند. مطابق تفکر طالبانی مردم باید مطابق به اصول حاکم در جوامع اسلاف اسلام زندگی کنند. قراردادهای اجتماعی مانند قانون اساسی و سائر قوانین مدنی که متضمن حقوق اساسی و مساویانه مردم، مسوولیت‌های دولت در ضمانت این حقوق، نقش مردم به عنوان بستر و شریک دولت، از بنیاد، نزد طالبان منتفی است. به همین اساس طالبان به موجودیت یک قانون اساسی برای اداره دولت اهمیتی قائل نیستند.

طالبان "اختلاط زن و مرد" را در جامعه جایز ندانسته به اصل جدایی زنان از مردان (اپارتاید جنسیتی) معتقد اند. بر همین اساس در دوازده ماه گذشته طالبان به تجرید کامل زنان از زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی افغانستان اقدام کرده اند. این جدایی را در مکاتب ثانوی، پوهنتونها و موسسات تعلیمات عالی، ادارات و مراکز کار عملی کرده مطابق فیصله‌های طالبان زنان و مردان در اوقات متفاوت به تحصیل و کار می پردازند.

طالبان دختران و زنان کشور را از حق تعلیم و کار محروم کرده اند. دختران کشور برای یکسال از نعمت تعلیمات ثانوی محروم شدند. این بزرگترین جنایت در مقابل آینده ملت افغانستان محسوب میگردد و به تنهایی هرگونه مشروعیت حکومت کردن را از طالبان سلب میکند.

با گذشت زمان خطرآن موجود است که محدودیت‌های وضع شده بالای حقوق انسانی و مدنی مردم وبخصوص بالای اناث بیشتر و شدید تر گردیده اصل جدایی زنان از مردان، یا به عبارۀ اپرتاید جنسیتی، در زیر حاکمیت طالبان در افغانستان به روش زندگی روزمره مبدل گردد.

این برداشت طالبان نه ریشه در احکام شریعت اسلامی دارد و نه با ارزشهای فرهنگی عنعنوی افغانی سازگار است بلکه ناشی از اثرات مخرب تعلیمات مدارس بدوی پاکستانی و بخصوص نقش مدارس حقانیۀ پاکستانی به مثابه مرجع باورهای ایدیولوژیک طالبان میباشد.

در زیر حاکمیت دوازده ماه طالبان، در حالیکه مردم از خلع مفسدین، جنگسالاران و تیکه داران قومی از قدرت استقبال میکنند، اما اقدامات لازم از جانب طالبان برای ایجاد یک حکومت فراگیر متشکل از افراد متعلق به اقوام و گروههای مذهبی و زبانی مختلف بعمل نه آمده است. جدائی و نفاق میان اقوام کشور که در طول چهل سال گذشته توسط سیاستهای قومگرایانه تبلیغ شده بود زخمهای عمیقی در کشور بجا گذاشته است اما طالبان برای ملت سازی و تحکیم وحدت ملی هیچ اقدامی نکرده اند.

شیوه های حکومتداری طالبان نیز با نیازمندیهای عصر ما و شیوه های سائر کشورهای اسلامی مطابقت ندارد. دولتها در عصر امروز شامل سه قوه مستقل اجرائیه، مقننه و قضائیه میباشد. موجودیت این سه قوه بطور مستقل سبب ایجاد زمینه های سهمگیری مردم در دولت شده و عدالت اجتماعی را برقرار نموده از دیکتاتوری جلوگیری میکند. طالبان به موجودیت سه قوه متشکله مستقل دولتی عقیده ندارند بلکه بشکل دیکتاتوری حکومت میکنند و خواهند کرد.

طالبان حق حکومتداری و سیاست را منحصر به گروه خود دانسته هیچگونه گروه سیاسی و حزب مخالف را برسمیت نشناخته و اجازه فعالیت نداده اند و در آینده هم اجازه فعالیت نخواهند داد و به انتخابات، پارلمان و حق مردم در تعیین رهبران دولت عقیده ندارند.

تجربه یکساله حکومتداری طالبان تایید میکند که روش حکومتداری آنها بر اساس تعبیر تحت اللفظی احکام شریعت، کاملاً مخالف ارزشهای مدنی و اجتماعی زندگی شهری در قرن بیست و یکم میباشد. در سالهای اخیر حتی عربستان سعودی تطبیق تحت اللفظی احکام شریعت را کنار گذاشته به ارزشهای مدنی و اجتماعی زندگی شهری در قرن بیست و یکم و قوانین مدنی رو آورده است.

طالبان منبع مشروعیت خود را بیعت علمای دینی میدانند در حالیکه مطابق عنعنات افغانی منبع مشروعیت دولتها تصامیم شورای ملی و فیصله های لویه جرگه میباشد.

طالبان نه از قوانین گذشته پیروی کرده و نه قوانین جدیدی ساخته اند. در حالی که حکومت طالبان شریعت را مبنای قانونی اعمال خود تعریف کرده اند توضیح و تفسیر مورد نظر طالبان از شریعت مشخص نیست.

برداشت از احکام قرآن مجید و سنت محمدی به مثابه منابع اصلی شریعت اسلامی توسط مجتهدین و امامان دارای صلاحیت اجتهاد در موارد مشخص متفاوت است. تا حال در این زمینه اجماع واحد مدون موجود نیست که بدون موجودیت یک چنین اجماع برای تدوین قوانین اسلامی در حاکمیت طالب، مرجع مشروع متداول وجود ندارد و نه گروه طالبان به آن متعهد است. ساختارهای موجود حاکمیت طالب نه مشروع و نه تعریف شده اند. در نتیجه در حال حاضر طالبان قانون اساسی دولت جمهوری اسلامی را قبول ندارند در حالیکه سایر قوانین نافذ در کشور از همین قانون اساسی سرچشمه گرفته و در گرو این قانون قرار داشته و بی سرنوشت مانده اند.

با تعیینات روز افزون ملاها به عنوان قاضیها در محاکم، سیستم مسلکی مستقل قضایی کشور که با مشکلات زیادی در بیست سال گذشته، با حاکمیت قوانین مدنی مصوبه پارلمان تنظیم شده بود، در خطر سقوط به یک نظام حقوقی غیر مسلکی و نابرابر قرون وسطایی قرار دارد.

قابل یادآوری است که در طول بیست سال گذشته طالبان هیچ سندی، اعلامیه و مانیفستی از خط مشی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی خود منتشر نکرده بودند. اکنون بعد از دوازده ماه حاکمیت مجدد دولت امارت اسلامی باز هم طالبان هیچ سندی، اعلامیه و مانیفستی از خط مشی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی خود منتشر نکرده اند.

مولوی هیت الله، امیرالمومنین طالبان، در بیانیه خود کدام خط مشی سیاسی-اقتصادی و اجتماعی را اعلام نکرد و از تدوین هیچگونه قانون اساسی در آینده نیز وعده نداد. او گفت که که قوانین الهی (طبق تفسیر طالبان) بالای قوانین مدنی ارجحیت دارند. طالبان به حاکمیت قوانین مدنی تدوین شده توسط ملت هیچ تعهدی ندارند.

طالبان مشروعیت حکومتداری خود را از بیعت علمای دین کسب میکنند و هیچ تعهدی برای کسب مشروعیت از ملت افغانستان از طریق یک لویه جرگه عنعنوی ملت و یا انتخابات و همه پرسی مطابق تعامل کشورهای غربی ندارند.

با گذشت بیش از یکسال از ایجاد مجدد امارت اسلامی، حکومت طالبان هنوز مشروعیت ملی و بین المللی کسب نکرده است. دوازده ماه میشود جنگ در کشور ختم شده است اما طالبان با مردم افغانستان به کدام توافق صلح نرسیده اند. مردم افغانستان در زیر سایه تفنگ طالبان زیر عنوان دولت "امارت اسلامی افغانستان" در صلح زندگی نمیکند زیرا شرط اساسی استقرار صلح پایدار رسیدن به یک توافق ملی بالای شکل، ترکیب و ارزشهای دولت آینده افغانستان در چوکات یک قانون اساسی است

که باید توسط یک لویه جرگه قانون اساسی توسط ملت افغانستان تصویب گردد. طالبان تاکنون در این مورد هیچ اقدامی نکرده اند و هیچ نشانه هم موجود نیست که در مورد کسب مشروعیت ملی برای ادامه دولت خود کدام طرحی داشته باشند.

بعد از دوازده ماه حکومتداری هیچ کشوری، بشمول هیچ کشور اسلامی، دولت طالبان را برسمیت نشناخته اند. همچنان که بیست سال قبل "حقوق زنان" مانع برسمیت شناختن رژیم آنها از جانب جامعه جهانی بود، امروز همچنان "حقوق زنان" مانع اصلی شناخت رسمی رژیم آنها از طرف جامعه جهانی است. علاوه بر رعایت حقوق اساسی مردم و بخصوص حقوق زنان برای تحصیل و کار؛ ایجاد یک دولت همه شمول و جلوگیری از گروههای تروریستی در استفاده از خاک افغانستان برای حمله و نفوذ به سایر کشورها شرایطی اند که جامعه جهانی برای شناخت رسمی در مقابل طالبان قرار داده اند. کشته شدن ایمان الظواهری در کابل توسط امریکاییان ثابت نمود که افغانستان هنوزهم لانه تروریستان بین المللی است و خطر تروریسم از افغانستان برای منطقه و جهان منتفی نشده است.

با توجه به این حقایق اوضاع جاری کشور که در واقع حاکمیت دوباره افراطیت مذهبی و بدویت و سرکوب مظاهر تمدن امروزی و ترقی خواهی در کشور است موجب نگرانی عمیق بوده تداوم وضع موجود برای آینده ملت و کشور افغانستان غیر قابل پذیرش تلقی میباشد.

وقت آن رسیده است که تا افغانها صرف نظر از اختلافهای ایدئولوژیک، قومی، زبانی، مذهبی، سمتی و سلیقوی خود به یک مصالحه سیاسی تاریخی دست زنند.

سوم- چگونه میتوان وضع موجود را تغییر داد؟

وضعیت بحرانزای کنونی، به رقبای منطقه ای و کشورهایی که در منطقه به دنبال اهداف استراتژیک خود اند فرصت می دهد تا از ناتوانی حاکمیت در افغانستان سوءاستفاده کنند. خطر یک جنگ نیابتی دیگر هنوز متصور است.

ادامه وضع موجود، آینده ملت افغانستان را با خطر جدی روبرو نموده خطر عقب ماندگی از جریان تمدن معاصر، عقب ماندگی اقتصادی، تکنولوژیکی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و فقر را با تجرید از جامعه جهانی در برخواهد داشت.

شرایط نا مساعد کنونی به عناصر و جریانهای ضد حاکمیت ملی، ضد تمامیت ارضی و ضد اتحاد ملی مردم افغانستان فرصت داده تا با بلند کردن بیرقهای متعدد و تقاضاهای علنی برای تجزیه کشور علناً تبارز نموده خطرات جدی را متوجه بنیادهای وطن ما، تمامیت ارضی و اتحاد ملی افغانستان نمایند.

ضرورت برای یک دیالوگ ملی

با توجه به وضع اسفبار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی موجوده مردم افغانستان و با توجه به عدم شناخت بین المللی رژیم امارت اسلامی طالبان، فعالین سیاسی افغانستان به ایجاد ائتلافها، اتحادیه ها و جبهه های متعددی دست زده اند. اما مبرهن است که هیچ بنیاد و ائتلافی به تنهایی نمیتواند به نجات افغانستان و مردم ما از وضع موجوده موفق گردد. با ادامه عدم هماهنگی میان فعالین سیاسی، عمر حاکمیت ارتجاعی، انحصاری تمامیت خواه و مستبد در افغانستان طولانی تر خواهد شد.

در این مقطع تأریخی وظیفه اساسی، مهم و خطیر تمام بنیادها، ائتلافها، اتحادیه ها و فعالین سیاسی افغانستان است تا در محور اهداف ترقیخواهانه، ارزشها و منافع مشترک در یک ائتلاف ملی برای نجات افغانستان متحد شده با ایجاد یک آدرس مشترک مرجع مراجعه و سنگر دفاع از منافع مردم افغانستان شده و در عین زمان پارتتر خوب و سالم برای جامعه جهانی شده و در مقابل حاکمیت تمامیت خواه، مرجع انعکاس افکار تمام اقشار ملت افغانستان گردد؛

وظیفه اساسی امروز ما ایجاد یک جبهه وسیع و فراخ از شخصیتهای ملی، بنیادها، ایتلافها، احزاب واتحادیه های مختلف، با ادامه موجودیت مستقل آنها، زیر یک چتر برای هماهنگی فعالیتهای آنها در سطح ملی و بین المللی است در غیر آن از تماسهای توماس وست با عبدالله عبدالله و غیره مفسدین معلوم الحال مبرهن است که این ابتکار را کسانی بدست می گیرند که با سرنوشت کشور در گذشته معامله کرده و در آینده بازهم معامله خواهند کرد.

طالبان باید بدانند که حاکمیت غیر قانونی انحصاری موجوده امارت اسلامی ملاها مورد قبول مردم افغانستان و جامعه جهانی نیست. زنان افغانستان که نیم نفوس کشور را تشکیل میدهند حق دارند در جامعه شامل باشند. طالبان باید بدانند که با حکومت کردن به موجب تعبیرهای ناقص، غیر منطقی و غیر عقلانی از احکام شریعت اسلامی نمیتوان نیازمندیهای مردم و جامعه در عصر حاضر را برآورده ساخت. مملکت به قانون اساسی و سائر قوانین که به تصویب نمایندگان ملت رسیده باشد نیاز دارد. افغانستان یک کشور چند قومی و چند زبانی است که هویت ملی کشور را تشکیل میدهد. این هویت باید در قانون اساسی با تعریف حقوق مدنی، اجتماعی و سیاسی و مکلفیتهای اتباع کشور منعکس گردند.

نظر به ماهیت معضله کشور، و بخصوص دخیل بودن نهادهای استخباراتی کشورهای منطقه و ابرقدرتها، هرگونه ائتلاف میان گروههای سیاسی افغان برای یافتن راه حل برای بحران افغانستان باید از همکاری بین المللی برخوردار گردد. نجات افغانستان از شرایط نا مساعد کنونی، نه تنها وظیفه مبرم ملت و روشنفکران افغانستان است بلکه مکلفیت جامعه جهانی را نیز در بر دارد.

در عین زمان بر طالبان است تا در کشور وحدت ملی را تامین نموده حقوق مدنی و سیاسی مردم را ضمانت نمایند و برای انکشاف کشور زمینه سهمگیری مردان و زنان را فراهم کنند، برای جلوگیری از فراهم شدن زمینه های مداخلات خارجی در افغانستان، جلوگیری از بروز و ادامه جنگهای نیابتی استخباراتی و جلوگیری از فراهم کردن زمینه های تجزیه طلبی در یک پروسه تفاهم ملی با سائر گروههای سیاسی و مدنی که در اینجا زیر عنوان "دیالوگ ملی" (National Discourse) یاد میگردد اشتراک نماید و راه رسیدن به یک توافق ملی را برای آینده کشور زیر یک دولت متکی به قانون و آرای مردم فراهم سازند.

اهداف دیالوگ ملی

- تضمین اشتراک طبقات و اقشار مختلف جامعه در حکومت؛
- حفظ وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور؛
- برگشت به حاکمیت قانون اساسی و قوانین مدنی؛
- نجات وطن از اوضاع ناگوار موجوده، جلوگیری از خطر وخیمتر شدن آن؛
- اعاده حقوق مدنی مردم، تأمین مشارکت دموکراتیک اقشار مختلف جامعه در دولت؛
- فراهم کردن دوباره زمینه های تعلیم، تحصیل و کار به زنان و مردان کشور؛
- ختم اپارتاید جنسیتی؛
- برگشت دوباره افغانستان به جامعه جهانی؛ و
- مقابله با گرایشهای تفرقه طلبانه قومی و زبانی که سبب تضعیف نظام جمهوری اسلامی و تبارز دسیسه های جدایی طلبی، و خراسان خواهی گردید.

چگونه میتوان دیالوگ ملی را ایجاد کرد؟

راه جنگ راه ما نیست و ثابت شده که با جنگ نمیتوان جنگ را از بین برد. تنها با گفتگوهای بین الافغانی و مذاکرات سیاسی میتوان به بحران نقطه پایان گذاشت و مشارکت همگان در ایجاد حاکمیت فراگیر ما را به عدالت نزدیک میکند

دیاالوگ ملی از دو طریق میتواند ایجاد گردد:

راه اول توجه فعالین سیاسی، مردم افغانستان و جامعه جهانی به تکمیل شدن پروسه توافقات دوحه میان امریکا و طالبان است. از این جهت برای نجات افغانستان از وضع موجود جلب توجه جامعه جهانی به برگشت به توافقات فبروری 2020 دوحه میان امریکا و طالبان ضروری میباشد. با وجودیکه توافقات دوحه عملاً به ضعف دولت جمهوری اسلامی افغانستان و پیروزی طالبان منجر گردید، اما این توافقات به تصویب شورای امنیت ملل متحد رسیده و هنوز هم چوکات قانونی روابط جامعه جهانی را با طالبان تشکیل میدهد. در حالیکه به موجب تعهدات دوحه امریکا و متحدانش قوای خود را از افغانستان خارج کردند، اما طالبان تعهدات خود را در قسمت مقابله با تروریزم و یافتن یک راه حل سیاسی برای افغانستان در مذاکرات بین الافغانی تا کنون انجام نداده اند. بر اساس توافقات دوحه، طالبان متعهد به "مذاکرات بین الافغانی با طرفهای افغان" برای "توافق در مورد نقشه راه سیاسی آینده افغانستان" میباشند. ضرورت اجرای این تعهدات بخصوص ضرورت توافق در مورد نقشه راه سیاسی آینده افغانستان با طرفهای افغان همچنان پا برجاست. تأکید بر پیروی طالبان در تطبیق تعهدات شان در برابر این توافقات باید چوکات قانونی روابط جامعه جهانی و فعالین سیاسی افغان را با طالبان تشکیل دهد.

برطالبان و جامعه بین المللی است که به این تعهدات وسند حقوقی بازگردند و مانع تعمیق بحران و تراژیدی در افغانستان شده و مانع شوند که افغانستان باز به خطر و لانه ترور و دهشت و خطر برای جهان مبدل نگردد.

در شرایط امروزی طرفهای افغان را برای شروع مذاکرات با طالبان برای رسیدن به یک نقشه راه سیاسی آینده قابل قبول برای ملت افغانستان، تمام گروههای سیاسی و مدنی متعهد به نجات افغانستان از فساد و افراطیت و متعهد به منافع ملی افغانستان تشکیل میدهد و یک جبهه ملی از فعالین سیاسی که بتوانند واقعا از مردم نمایندگی کنند، نه از رهبران فاسد جهادی و زمامداران دولت گذشته، برای شرکت در پروسه دیاالوگ ملی میباشند.

هدف مذاکرات "جوانب افغانی" با طالبان به میانجی گری ملل متحد مطابق توافقات سال 2020 دوحه رسیدن به یک نقشه راه سیاسی آینده افغانستان میباشد. هدف نهایی این نقشه برقراری ثبات سیاسی و صلح دایمی و حاکمیت قانون در افغانستان خواهد بود.

در نتیجه مذاکرات بین الافغانی بالای تشکیل یک حکومت موقت برای دوسال با وظایف مشخص به اشتراک تمام جوانب مطرح به شمول افراد شایسته طالبان باید توافق صورت بگیرد. تشکیل این حاکمیت با استعفاي حکومت قبلی در افغانستان نیز توأم شده میتواند. وظیفه حکومت موقت ترتیب مسوده یک قانون اساسی توسط کمیسیونی متشکل از متخصصین امور دولسازی، مورخین و حقوقدانان میباشد. همچنان وظیفه دولت موقت توزیع کامل تذکره های الکترونیکی، برگزاری انتخابات سراسری برای تعیین نمایندگان لویه جرگه قانون اساسی به منظور تصویب قانون اساسی جدید خواهد بود.

درعین حال احزاب، سازمان های مختلفه و جامعه مدنی طرح های خود را در مورد قانون اساسی افغانستان به کمیسیون تسوید قانون اساسی ارائه خواهند کرد و در انتخابات سراسری برای تشکیل لویه جرگه قانون اساسی سهم خواهند گرفت.

برای تحقق برنامه فوق هرگاه حرکت طالبان حاضر به همکاری نباشد جامعه جهانی و ملت افغانستان باید دست به دست هم دهند و در حاکم ساختن ملت افغان بر سرنوشت خود هماهنگی لازم و مساعی مشترک را به خرج دهند. ملت افغانستان نمی خواهد افغانستان لانه ترور و دهشت و آله دست دشمنان انسانیت گردد. در این هدف جهان مکلف به مساعدت برای امنیت خویش نیز میباشد.

مقابله با تجزیه طلبی به معنی مخالفت با اصلاح سیستم اداره محلی در افغانستان برای تأمین حق واحد های محلی برای اداره امور محل خود (ولایات، ولسوالیهای و نواحی شهری) توسط شوراهای ولایتی، شوراهای ولسوالیها و شوراهای نواحی نمیشد.

راه دوم رسیدن به یک دیاالوگ ملی این است که طالبان تحت نظارت سازمان ملل متحد برنامه دعوت از یک لویه جرگه قانون اساسی را طرح و عملی نمایند تا لویه جرگه قانون اساسی جدید کشور را تصویب کند. یعنی بدون مرحله حکومت موقت، کمیسیونی متشکل از

کارشناسان دولت‌ساز، شخصیت‌های سیاسی، مورخان و علمای حقوق باید مسوده قانون اساسی را تدوین کنند. علاوه بر توزیع کامل تذکره‌های الکترونیکی، انتخابات سراسری برای انتخاب نمایندگان لویه جرگه یا مجلس موسسان برگزار گردد. اعضای لویه جرگه با رای مستقیم مردم هر ولسوالی و هر ناحیه شهری انتخاب شوند و نمایندگان افغان‌های مقیم خارج در آن شرکت کنند.

اساسات نظام پیشنهادی آینده

1. افغانستان یک کشور اسلامی است که پیروی از احکام شریعت به مثابه راه و رسم زندگی از مکلفیتهای دنیوی و اخروی مردم میباشد؛
2. دولت افغانستان بر اساس قانون اساسی و سایر قوانین مدنی اداره میگردد؛
3. هیچ قانون مغایر احکام دین اسلام نافذ نمیشود؛
4. حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که به طور مستقیم در انتخابات ریاست دولت، و یا غیر مستقیم، توسط نمایندگان ملت در شورای ملی، مطابق احکام قانون اساسی اعمال میگردد؛
5. شکل و ماهیت نظام، متمرکز ریاستی یا غیر متمرکز صدارتی، و یا ترکیبی از هردو، توسط قانون اساسی تعیین میگردد؛
6. ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشند. ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه‌یی، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام می باشد. برهر فرد از افراد ملت افغانستان کلمه افغان اطلاق می شو؛
7. مردم در سطح ولسوالیها، نواحی شهری و ولایات، دارای حق انتخاب شوراهای محلی و رهبری اداره حکومتی این واحد ها برای ارایه خدمات بهتر به شهروندان، در موجودیت ترتیبات لازم برای تضمین وحدت ملی و تمامیت ارضی توسط حکومت مرکزی، میباشند؛
8. دولت افغانستان، مطابق قانون اساسی، متشکل از قوای ثلاثه اجرائیه، مقننه و قضائیه میباشد؛
9. شورای ملی رییس، اعضای حکومت و خط مشی حکومت را مطابق احکام قانون اساسی تصویب میکند؛
10. سازمان اداری حکومت مرکزی و حکومتات محلی مسلکی، غیر سیاسی، و غیر حزبی بوده مطابق قانون خدمات ملکی، بیطرفانه در خدمت دولت و مردم قرار خواهند داشت.
11. در قانون اساسی کلیه حقوق مدنی، اجتماعی، سیاسی، و مکلفیتهای شهروندان بدون هرگونه تبعیض تسجیل میگردد؛

چهارم- پيشنهاده در مورد شكل و محتوای نظام سياسی آينده پسا طالبان

موضوع چگونگی شكل و محتوای نظام دولتی آينده كشور به مهمترين نگرانی برای مردم افغانستان مبدل گرديده است. در این نوشته شكل و محتوای نظام دولتی احتمالی آينده كشور با توجه به تجربه تاريخ معاصر افغانستان و سائر كشورها طرف تحليل و ارزیابی قرار گرفته است. در این ارزیابی ایجاد یک نظام سياسی-اجتماعی و اقتصادی که سبب تحقق صلح پایدار، انكشاف اقتصادی، رفاه اجتماعی، بهبود وضع زندگی و تأمین عدالت اجتماعی برای تمام اقوام و قشرهای ملت افغانستان در کوتاه ترین مدت زمانی گردد مورد مباحثه ماست. نسل ما سیستمهای مختلف حاکمیت سياسی را در 60-70 سال گذشته به چشم سر تجربه کرده اند. از دوران صدارت دیکتاتور منشاء سردار داوود خان، تا دهه دموکراسی محمد ظاهر شاه، جمهوری داوود خان، حاکمیت مشترک حزب دموکراتیک خلق و مشاورین اتحاد شوروی، رژیم انارشی مجاهدین به رهبری ربانی-مسعود، دولت امارت اسلامی قرون وسطایی طالبان، و دولت جمهوری اسلامی پسا طالبان به رهنمائی امریکاییان. هیچکدام این دولتها نتوانست عدالت اجتماعی، رفاه اقتصادی و آزادیهای اساسی مردم را در یک حاکمیت متکی به قانون برای اتباع افغانستان تأمین نمایند.

در حلقه های روشنفکری كشور الگوهای مختلف انكشاف اقتصادی-اجتماعی در چوكات جهان بینی های متفاوت و متخاصم جهانی وسیعاً مورد مباحثه بقرار گرفته است..

جهان بینی های متفاوت

در طول دهه دموکراسی چهار تفکر سياسی-اقتصادی برای انكشاف كشورهای عقب افتاده اقتصادی جهان در مقابل مردم این كشورها قرار داشت:

اول - جهان بینی لیبرال دموکراسی بورژوازی

ممالک غربی در راس ایالات متحده امریکا سیستم لیبرال دموکراسی و اقتصاد سرمایهداری خصوصی رقابتی بازار آزاد را تجویز کرده کمکه های خود را به ممالک رو به انكشاف مشروط به تعقیب راه بازار رقابتی اقتصاد میکردند. اکثریت غربیها عقیده دارند که داشتن آزادیهای فردی مهمترین ارزش برای مردم است و در نتیجه مناسبترین سیستم سياسی و اقتصادی ناگذیر آزادی فردی را در بطن خود دارد.

با توجه به تکامل تمدن مغرب زمین چه کسی میتواند با این برداشت مخالفت کند؟ در طول صد سال گذشته موجودیت لیبرال-دموکراسی اجتماعی-سیاسی و سیستم سرمایهداری خصوصی بازار آزاد اقتصادی، ایالات متحده امریکا و اروپای غربی را به قله های بلند ترقی و ثروت ارتقاء داد. در ایالات متحده امریکا عواید مردم در صد سال گذشته 30 چند افزایش یافت و صد ها هزار نفر از حالت فقر اقتصادی نجات یافتند. در عین زمان ابتکارات صنعتی در ساحات وسایل مورد نیاز خانواده ها در امریکا سبب ایجاد وسایل ضروری مانند یخچال، موتر، تلویزیون، کمپوتر شخصی، تلفون موبایل و غیره گردید که تسهیلات زیادی را برای خانوارها فراهم نموده تبارز خانوار مرفه و ایده آل امریکائی برای سائر كشورهای جهان گردید.

اما به گفته پروفیسور امریکایی ریچارد دی وولف نظام اقتصادی سرمایهداری خصوصی مودل امریکا دارای دو نقیصه بنیادی است: اول در آن عدم مساوات فاحش در تقسیم عواید موجود است به این معنی که عواید مازاد در جامعه عادلانه تقسیم نشده پولدار پولدارتر میشود و خلای عایداتی میان یک گروه کم پولداران و اکثریت جامعه روز بروز فراختر میگردد. دوم اینکه این سیستم از یک بی ثباتی ذاتی رنج میبرد که به موجب آن دوره ها یا سایکل های رونق اقتصادی دوره های کساد، رکود و سقوط اقتصادی را در پی دارد که سبب بیکاری های عظیم میگردد این دوره ها در هر 4 تا 7 سال تکرار میشوند. حامیان این سیستم میگویند که سیستم در هر سایکل خود را

اصلاح میکند در حالیکه این اصلاح به قیمت گزافی برای کارکنان و کارگران در موسسات صنعتی و تجاری و خانواده های آنها تمام شده اکثراً دار و ندار خود را و مساکن خود را از دست میدهند.

با توجه به این معضله ذاتی سیستم سرماییداری خصوصی فردی بود که در سالهای 1930م برای مقابله به آن دکترین اقتصادی کینزین به میان آمد (جان مینارد کینز) که افزایش تقاضای دستجمعی توسط دولت یا مداخله مالی و پولی دولت را برای تقلیل اثرات بزنس سایکل توصیه میکند.

دوم - جهان بینی سوسیالیستی

در مقابل سیستم لیبرال دموکراسی و اقتصاد سرماییداری خصوصی نسخه اتحاد شوروی راه رشد سوسیالیستی بود. در مطبوعات سوسیالیستی و کمونیستی میخواندیم که تمام جوامع بشری بدون توجه به فرهنگهای متفاوت آنها، از کمون اولیه به تدریج بدوران های بردگی، فیودالی، سرماییداری، سوسیالیستی و بالاخره کمونیستی یک سیر تکامل خطی را طی خواهند کرد. در ایران نشرات حزب توده، در افغانستان جریده های سوسیالیستی "خلق" و "پرچم" تعقیب راه و تجربه بازار اقتصاد رقابتی کشورهای سرماییداری غربی را راه رشد طولانی پر رنج و درد ترسیم کرده تجویز میکردند که گویا با استفاده از "تجربه گرانیهای کشور شوراها" راه رشد غیر سرماییداری را باید تعقیب کرد. جریان شعله جاوید از این هم فراتر رفته چشم به تحولات انقلابی جمهوری خلق چین در قسمت اشتراکی نمودن مناسبات زراعتی داشت که بعد از پیروزی انقلاب در آنکشور در سال 1949م نسخه پر خریدار بود. جریده مساوات مربوط به حزب دموکرات مترقی محمد هاشم میوندوال از "اقتصاد رهبری شده" انکشاف اقتصادی-اجتماعی صحبت میکرد.

سوم - اقتصاد مختلط رهبری شده

تعقیب راه رشد غیر سرماییداری یا اقتصاد مختلط رهبری شده در کشورهای رو به انکشاف، از الجزایر تا هندوستان، نسخه پرفروشی بود. قابل تأمل است که در افغانستان با وجود تغییرات سیاسی در سطح اداره دولت، از زمان قبل از دهه دموکراسی تا ختم حکومتهای خلق، پرچم و حزب وطن نظام اقتصادی-تجارتی کشور تغییر اساسی نیافت و همچنان متکی به عوامل اقتصاد بازار آزاد در کنار موجودیت تصدیهای دولتی صنعتی، ترانسپورتی و خدماتی ادامه یافت. پروژه های زیربنایی شامل پلانهای انکشاف اقتصادی-اجتماعی اول، دوم و سوم به کمکهای رقابتی اتحادشوروی وقت و ایالات متحده آمریکا تکمیل شدند.

مشکل اساسی در آن بود که تغییر مالکیت یا مدیریت خصوصی تصدیها به مالکیت و مدیریت دولتی (راه رشد غیر سرماییداری) به بهبود و موثریت تولید و ایجاد نو آوریها منجر نگردید و در نهایت به کسالت و عقب ماندگی تولید منجر شد و ممنوعیت یا محدودیت سرمایگذاری داخلی و خارجی استفاده از معادن، ذخایر نفت و گاز، تولید انرژی برق و خدمات و تجهیزات بندری، خدمات بانکی بطور عمده و صنایع ثقیله مانند ذوب آهن و غیره اقتصاد ملی را از موجودیت سرمایه لازم برای انکشاف این سکتورها محروم نمود.

چهارم - نظامهای سوسیال دموکراسی

در کنار یک نظام لیبرال-دموکراسی-سرماییداری خصوصی امریکائی که در آن اقتصاد سرمایه بزرگ بی باکانه و لجام گسیخته آزمندانه بالای اداره سیاسی نافذ است و حتی سیستم خدمات صحتی را پولی ساخته در انحصار خود قرار داده است؛ هستند کشورهایی مانند سویدن، ناروی، دانمارک، استرالیا، نیوزیلاند، هالند و غیره که عدالت اجتماعی سوسیالیستی را با موثریت مدیریت خصوصی نظام سرماییداری اقتصاد هماهنگ ساخته اند.

اساسات سوسیال-دموکراسی شامل آزادی، عدالت اجتماعی و همبستگی میباشد. آزادی به معنی توانایی افراد برای زندگی کردن آنطوریکه دلخواه شان است میباشد که آزادانه بتوانند در مورد امنیت مالی، تعلیم و تربیه و امکانات اجتماعی خودشان تصمیم بگیرند. عدالت اجتماعی به معنی آن است که هر فرد بدون توجه به محل بود و باش، جنس، قومیت و سابقه فامیلی در مقابل قانون حقوق و مسوولیتهای مساوی داشته باشند و همه از فرصتهای مساوی مستفید گردیده مستمندان به یک سیستم بیمه های اجتماعی همگانی دسترسی داشته باشند. همبستگی به معنی آن است تا تمام جامعه باهم دست بدست داده در بهبود شرایط جامعه همکاری کنند. در یک

نظام سوسیال دموکراسی مردم از سیستم خدمات تعلیم و تربیه همگانی مجانی و هم چنان از خدمات صحی همگانی مجانی برخوردار میباشند و همچنان یک سیستم رفاهی بیمه های اجتماعی برای کهن سالان، معیوبین، اطفال و کسانی که قادر به یافتن کار نیستند موجود میباشد که مصارف آن از طریق یک سیستم مترقی مالیات بر عایدات فراهم میگردد.

امروز سطح زندگی مردم در کشورهای سوسیال دموکراسی ناروی، سویدن، دنمارک، آسترالیا و نیوزیلند درعالیترین سطح جهانی و بالاتر از کشورهایمانند امریکا، انگلستان، فرانسه و ایتالیا میباشد.

پنجم - دولت و اقتصاد اسلامی

نمونه های دولتهایی که خود را اسلامی میگویند متعدد است: از ترکیه امروزی به رهبری رجب طیب اردوغان (از مریدان حکمتیار)، عربستان سعودی و امارات متحده تا جمهوری اسلامی افغانستان، پاکستان، مالیزیا و اندونیزیا همه خود را دولتهای اسلامی خطاب میکنند. این کشورها از نظر ماهیت و شکل نظام سیاسی تفاوت های عظیمی از همدیگر دارند. از رژیمهای سلطنتی مطلقه موروثی سعودی، امارات، قطر، کویت تا دموکراسی های نوع وست منستر پاکستان و مالیزیا و جمهوری های ریاستی ترکیه و اندونیزیا نمونه های متعددی موجود اند که عملکرد آنها میتواند مورد توجه مردم ما قرار بگیرد.

از احزاب اسلامگرای افغانستان مانند حزب اسلامی و جمعیت اسلامی و همچنان تحریک طالبان در مورد سیاستهای اقتصادی آنها مطالب زیادی منتشر نشده است. اما اکثر از طرفداران آنها میشنویم که آنها میخواهند یک دولت سوچه (خالص) اسلامی در افغانستان برقرار گردد. وقتی از یک دولت سوچه یا خالص اسلامی صحبت میشود ناگزیر دانستن موازین و اساسات یک اقتصاد خالص اسلامی هم اهمیت پیدا میکند.

سوال اساسی این است که اساسات یک اقتصاد اسلامی کدامها اند؟

سیستم اقتصاد اسلامی شامل اساسات آتی محسوب میگردد: در اسلام گفته میشود که خداوند انسانها را بدرجات متفاوت ثروتمندی آفریده است تا در روز آخرت از هرکس در مقابل آنچه به او داده شده بود پاسخگو باشد. در یکی احادیث آمده است که اولاد آدم در روز آخرت بخشیده نخواهند شد مگر اینکه او به پنج سوال پاسخ گوید: او چگونه زندگی خود را گذراند؟ جوانی خود را چگونه سپری کرد؟ از کدام راهها او عاید خود را کسب کرد؟ او چگونه عاید خود را مصرف کرد؟ و اینکه او از دانش خود چگونه استفاده کرد؟

طوری که دیده میشود دو سوال در مورد راههای کسب ثروت (مال) و چگونگی مصرف کردن ثروت مطرح است. هدف آن است که عاید باید از راههای حلال بدست آید و در راههای حلال به مصرف برسد. بنابر آن اساسات اقتصاد اسلامی که به هدف ایجاد ثروت، توزیع ثروت و حمایت از ثروت نافذ اند شامل یک سلسه موازین میباشد.

اول- ایجاد ثروت در اقتصاد اسلامی

- تولید و تجارت برای مرفوع نمودن نیازمندیهای فرد و جامعه و ایجاد ثروت از طریق دست زدن به فعالیتهای تولیدی و تجارتي مشروع برای کسب عاید؛
- اشتراک هرچه بیشتر مردم در فعالیتهای اقتصادی مشروع تولید عاید؛
- تأکید بالای مصرف کردن عواید حاصله در مقابل اندوختن ثروت و موضوع مشروعیت مصرف کردن؛
- تأکید بالای ممنوعیت احتکار و مخالفت با اندوختن ثروت و سرمایه.

دوم- توزیع ثروت در اقتصاد اسلامی

- توزیع ثروت به منظور تأمین مساوات و عدالت اجتماعی از طریق قوانین میراث، ذکات، صدقه، مصرف در راه خیر و اوقاف عملی میشود.
- احکام وراثت یا میراث در اسلام نیز در امر توزیع ثروت نقش مهم دارند.
- هدف از ذکات جلوگیری از اندوختن سرمایه است.

- منظور از صدقه دادن عبارت از کمک، دسترسی و اعانه به محتاجان برای تأمین عدالت اجتماعی میباشد.
- مصرف در راه خیر از طریق اعمار مساجد، اعمار مکاتب، اعمار سرکها و پلها و امثالهم عملی میگردد.
- اوقاف نیز در امر توزیع ثروت نقش دارند. اوقاف از عاید تصدیهای خود فعالیتهای عام المنفعه را تمویل میکند. بطور مثال در ترکیه از جمله صدها تصدی مربوط اداره اوقاف تعدادی به فعالیت هایی مانند حمایت از حیوانات خانگی بی صاحب می پردازند.

سوم- حمایت از ثروت در اقتصاد اسلامی

حمایت از تجارت و ثروت شامل قوانین و مقررات، تشویق فعالیتهای مشروع و جلوگیری از فعالیتهای غیر مشروع مانند مخالفت با ربح یا سود خوری، قمار و قمار خانه ها، فحشاً و جلوگیری از فاحشه خانه ها. مخالفت و ممنوعیت تولید و تجارت امتعه حرام مانند گوشت خوک و محصولات الکولی. اینگونه محدودیتهای اقتصاد اسلامی را مشخص میسازند و واضح میکنند کدام فعالیتهای مجاز اند و کدام فعالیتهای ممنوع و غیر مشروع میباشد.

اصول بانکداری اسلامی در سالهای اخیر برای تلفیق و هماهنگ کردن فعالیتهای بانکی عصر حاضر با محدودیتهای اقتصاد اسلامی بنیانگذاری شده اند. بانکداری اسلامی در حقیقت بانکداری اجتماعی است بدین معنی که بانکداری اسلامی در خدمت کمونتی یا اجتماعات انسانی است نه در خدمت اقتصاد بازار. قروض بانکهای اسلامی به افراد و سرمایگذاریهای بانکهای اسلامی در سکتورهای مسکن و سکتورهای اخلاقی اقتصاد صورت میگیرد که ممنوعیت ربح یا دریافت سود از قرض دادن پول یکی از اصول آن میباشد. دریافت ربح یا سود از قرض دادن پول در اسلام ممنوع است. اصول بانکداری اسلامی در کشورهای مالیزیا و اندونیزیا و بعضی کشورهای عربی رواج یافته است.

طوریکه ملاحظه میگردد در اسلام انجام فعالیتهای اقتصادی روا است و بدست آوردن عاید حلال برای یک مسلمان برای رفع احتیاجات او و خانواده اش یک وظیفه دینی محسوب میگردد. اما تأمین رفاه اقتصادی نباید موضوع، هدف و مقصد فعالیت اقتصادی یک مسلمان باشد. کسب رزق حلال مورد تاکید دین است و آثار و برکات آن بر کسی پوشیده نیست، اما نباید دور از نظر داشت که ثروت دنیوی وسیله رسیدن به سعادت اخروی باید باشد. در اسلام فعالیت اقتصادی بذات خود یک هدف نه بلکه یک وسیله برای رسیدن به هدف سعادت اخروی محسوب میگردد. در اسلام بالای قناعت و اعتدال تأکید صورت میگیرد و مال اندوزی را عمل ناپسند میپندارد. انسان مسلمان در انفاق و مصرف، نه اسراف می کند و نه سخت گیری، بلکه میانه این دو را برمیگزیند. از يك سو، نیازهای انسان گوناگون است و به دلیل محدودیت ها نمی تواند تمام آن را به بیشترین مقدار برآورده سازد. از این رو، به نیازهای گوناگون خود باید در حد اعتدال رسیدگی کند. از سوي دیگر، بیشتر امکانات و منابع مادي، محدود است و زیاده روی در مصرف، محرومیت دیگران را به همراه خواهد داشت. در کنار این دو نکته باید دانست سلامت و نشاط انسان و پرداختن به جنبه های دیگر زندگی به ویژه امور معنوی نیز نیازمند مصرف معتدلانه است.

قرآن مجید به تناسب بحث دنیاپرستی پیشوایان یهود و نصاری، به ذکر یک قانون کلی در مورد ثروت اندوزان پرداخته، می گوید: کسانی که طلا و نقره را جمع آوری و پنهان می کنند و در راه خدا انفاق نمی نمایند، آنها را به عذاب دردناکی بشارت ده! (آیه ۳۴ از سوره مبارکه توبه). مطابق به احکام قرآنی، با کسب رزق حلال و اهتمام بر دستگیری از نیازمندان و انفاق است که می توان به سعادت واقعی رسید و از فرصتی که خدای متعال در اختیار ما قرار داده است نهایت استفاده را داشته باشیم. از نظر قرآن، فریفته شدن به مال و فرزند و ملاک ارزش قرار دادن آن، نشانه چهل و بی خردی است. (مومنون، آیات ۵۵ و ۵۶). از نظر قرآن مجید، کاربرد مال و ثروت تنها در دنیا است و اگر ارزش و اعتبار نسبی به آن قائل است (آل عمران، آیه ۱۱۶) در همین دنیا و برای اهداف آفرینش و به کار گیری آن در مسیر رضایت الهی با اعمال صالح است (سباء، آیه ۱۷)؛ وگرنه در آخرت مال و ثروت و حتی فرزند هیچ نفعی برای افراد ندارد و موجب رهایی شخص از گرفتاری نخواهد شد. (شعراء، آیات ۶۹ و ۸۸؛ آل عمران، آیات ۱۰ و ۱۱ و ۱۱۶؛ توبه، آیه ۶۸). قرآن مجید بارها تاکید دارد که مال و ثروت همانند فرزندان، زینت های زندگی دنیوی است و نباید برای آن اصلاتی قائل شد؛ زیرا مال و ثروت در آخرت هیچ معنا و مفهومی ندارد. (کهف، آیه ۴۶؛ همزه، آیات ۳ و ۴).

از نظر قرآن، کسانی که مال و ثروت و زندگی دنیوی برای آنها اصالت دارد، آرزوی ثروت دارند و آن را به عنوان ارزش مطلق دانسته و ملاک سنجش و ارزش گذاری کرامت خود و دیگران در دنیا و حتی آخرت قرار می دهند و با چنین گمانی به تکاثر اموال و گردآوری و شمارش آن مشغول می شوند. (قصص، آیات 76 و 79؛ همزه، آیات 3 و 4؛ بقره، آیه 247 و آیات دیگر) از همین رو تمام تکیه و همت آنها به مال اندوزی و جمع ثروت و قدرت است؛ در حالی که ثروت و قدرت، آنها را از عذاب های الهی دنیوی و اخروی نجات نمی دهد. (کهف، آیه 34؛ آل عمران، آیات 10 و 11؛ توبه، آیات 68 و 69؛ مسد، آیات 1 و 2). آموزه های قرآنی تاکید دارد که انسان در فعالیت های اقتصادی اصل را بر صداقت و درستکاری گذاشته و کمتر به گردآوری اموال به هر شکلی بیندیشد؛ زیرا درستکاری اقتصادی، دارای ارزشی بهتر از داشتن مال و دارایی و تکاثر آن به هر شکل و شیوه ای است. (اسراء، آیه 35).

نواقص اقتصاد اسلامی

برداشت های قناعت، اعتدال، تکذیب زراندوزی، عدم اهمیت مال و دارایی دنیوی در عمل در طول تاریخ جوامع اسلامی تعداد زیادی را به گوشه گیری از فعالیتهای دنیوی و صوفیگری تشویق کرده است. بدین گونه این برداشت خاص اسلام که فعالیت اقتصادی بذات خود یک هدف نه بلکه یک وسیله برای رسیدن به هدف سعادت اخروی محسوب میگردد نه رفاه دنیوی، زیربنای اختلافات با نظام اقتصادی کشورهای مغرب زمین را تشکیل میدهد.

لیبرال دموکراسی-سرمایداری خصوصی و جهانی شدن تجارت و اقتصاد مابعد اتحاد شوروی

فروپاشی نظام سیاسی-اقتصادی-اجتماعی اتحاد جماهیر اشتراکی شوروی در دسامبر سال 1991م نظام فکری مارکسیستی-لنینیستی را برهم زد. تکامل خطی جامعه شوروی از نظام سوسیالیستی به نظام اشتراکی کمونیستی حقیقت نیافت و برعکس، در جوف محدود رهبری مرکزی اقتصاد، از انکشاف تکنولوژی و نو آوریهای رقابتی مدیریت اقتصاد جلوگیری نموده فاسد شد و پوسید و بالاخره درهم شکست و ناگزیر به سیستم سرمایداری خصوصی اقتصاد رو آورد. این گونه شکست برق آسای نظام سوسیالیستی برای تیوری پردازان نظام لیبرال-دموکراسی و سرمایداری خصوصی شغف آور بود و در گیر و دار این پیروزی گروه "نیو لیبرالها" در امریکا ظهور کردند که هدف آنها را، با استفاده از فروپاشی اتحاد شوروی، ایجاد یک نظام جهانی یک قطبی به رهبری سیاسی و اقتصادی امریکا و تأمین هژمونی امریکا بالای تمام کشورهای جهان منجمله ممالک روبه انکشاف و تغییر جبری نظامهای این ممالک به سیستم دلخواه دموکراسی لیبرالی و اقتصاد بازار آزاد و رفع تمام محدودیتهای دولتی در مقابل سرمایه خصوصی داخلی و خارجی تشکیل میداد. ایالات متحده برای رسیدن به این اهداف خود از اهرم تمام بنیادهای جهانی نظام اقتصادی-سیاسی جهان غرب منجمله بانک جهانی، صندوق وجهی بین المللی و استفاده از قدرت نظامی زیر حمایت شورای امنیت ملل متحد استفاده کردند.

بی کفایتی و بی اعتباری نظام سوسیالیستی از یکطرف و پیشرفت چشمگیر اقتصادی ممالک و مناطقی مانند جاپان، کوریای جنوبی، تایوان، هانگ کانگ، سنگاپور و مالیزیا با تعقیب نظامهای لیبرال دموکراسی و بازار آزاد رقابتی انکشاف اقتصادی به کشورهای رو به انکشاف مانند هندوستان، بنگله دیش و اندونیزیا فرصت داد تا در سیاستهای اقتصادی، پولی، مالیاتی، گمرکی و سرمایگذاری خود تجدید نظر کرده موانع مقابل راه ورود سرمایه خارجی را در سکتورهای معدنی، تولیدی، زیربنائی، بانکی، مخابراتی و مواصلاتی از میان بردارند. همزمان با تغییرات اقتصادی تغییرات سیاسی نیز معرفی شدند. بر اساس نتایج یک مطالعه توسط موسسه "فریدم هاوس" امریکایی تعداد نظامهای دموکراسی از 45 کشور در سال 1970 به 115 در سال 2010 افزایش یافتند.

از جانب دیگر در عمل لیبرال دموکراسیهای غربی بشمول امریکا نشان دادند که آنها خود به نتایج دموکراسی هرگاه با منافع استراتژیک سیاسی نظامی آنها در مطابقت نباشد اعتبار نمیدهند چنانچه تجربه انتخابات در نوار غزه، لبنان، افغانستان، ونزوئلا، ریفراندوم کریمیا و انتخابات اخیر ریاست جمهوری امریکا نشان داد.

مودل چينايي انكشاف اقتصادي-اجتماعي و گلوبلايزيشن

امروزه در ميان روشنفكران كشيورهاي روبه انكشاف مودل چينايي انكشاف اقتصادي-اجتماعي روز بروز دلجسپي بيشتري را جلب ميكند زيرا آنها در عمل ملاحظه كردند كه اين مودل ميتواند در كمترين زمان پيشرفت اقتصادي-اجتماعي را در كشيورهاي شان امكان پذير سازد. چگونه روشنفكران و مردم كشيورهاي روبه انكشاف به اين مودل رو آورده اند؟ نخست از همه اين تجربه رشد معجزه آساي اقتصادي و اجتماعي چين در 30 سال گذشته است كه مردم را به برتري اين سيستم معتقد ساخته است.

بعد از تشكيل جمهوري مردم چين در سال 1949م در سال 1953م خطوط اقتصاد سوسياليستي اعلان گرديد در آنسال يا چهار سال بعد از انقلاب چين توليدات ناخالص داخلي چين معادل 1000مليارد دالر تخمين گرديده است. اين مبلغ در سال 1975م معادل 1300مليارد دالر، در سال 1995 معادل 3800مليارد دالر و در سال 2019 معادل 16500مليارد دالر تخمين شده است (ارقام به قيمتهای ثابت سال 2011)³.

اين تغييرات كمی و کیفی در اقتصاد چين با تحولات سياسي و پروگرامهای اقتصادي مربوطه آنها در چين پيوند نزديك دارند. در 1949در سال دولت جمهوري خلق چين تشكيل گرديد و متعاقب آن در سال 1953 پروگرامهای سوسياليزه ساختن اقتصاد چين اعلان شدند. در سال 1964 كتاب سرخ ماوتسه دونگ نشر شد و در سالهای 1958-1962 پاليسي جهش بزرگ طرف تطبيق قرار گرفت. سالهای 1966-1976 انقلاب فرهنگي چين در جريان بود. در طول اين مدت اقتصاد چين با ادامه الگوی سوسياليزه ساختن اتحاد شوروي رشد متوسط سالانه بطي معادل 1.3 فيصد داشته است.

بعد از سفر سال 1972 ريچارد نيكسن به چين در سال 1975 اصلاحات چهارگانه اقتصادي-اجتماعي رويدست گرفته ميشوند. و چين در سال 2001 شامل سازمان تجارت بين المللي ميگردد و دروازه های چين بروی سرمايه گذاري خصوصي بين المللي باز ميشوند. به تعقيب آن در سال 2004 قانون اساسي چين تعديل شده و حق داشتن مالکيت خصوصي به مردم چين داده ميشود. در سال 2013 پروگرام كمربند و راه آغاز ميشود و با اين تحولات و رفورمها ميزان رشد اقتصادي سالانه چين تا سال 1995 به 5.4 فيصد و تا سال 2019 به سالانه 6.1 فيصد افزايش ميبابند.

در 28 سال از 1980 تا 2008 كشور چين توانست 650 مليون نفر را از حالت فقر اقتصادي نجات داده به سطح طبقه متوسط ارتقا دهد. در سال 1970 شموليت در دوره تعليمات ثانوي در چين 28 فيصد بود اين رقم در سال 2012 به 85 فيصد ارتقا کرده است. طول متوسط عمر مردم چين در سال 1949 صرف 41 سال بود اين رقم امروز بيش از 70 سال است. در چين در دوازده سال اخير 35 هزار كيلومتر خط آهن سريع السير احداث شده است. در سي سال گذشته در چين 80 هزار كيلومتر سرک قيريزي شده ساخته اند كه به مراتب بيشتري از امريكا ميباشد. در سالهای اخير تحت پروگرام "كمربند و راه" در قاره افريقا به كمك كشور چين 9 هزار كيلومتر سرک قيريزي شده احداث شده است. مردم افريقا اين موفقيت را به چشم سر می بينند. بر علاوه چيناييها قادر شدند برای مشكلات مزمن كشيورهاي رو به انكشاف راههای حل عملي پيدا كنند. بطور مثال در شهرهای مكسيكو سيتي، موگديشو و مومباي (بمبي) تسهيلات فرسوده زیربنايي مشكل عمده در راه عرضه خدمات صحي اساسي برای مردم در مناطق دهاتي ميباشد. اما چين قادر شد توسط يك شبكه وسيع تصديهای دولتي اين خدمات را برای مردم دهات فراهم سازد.

بدین طريق چين توانست با پذيرفتن اقتصاد بازار آزاد رقابتي بدون توصل به سيستم ليبرال-دموکراسي عايد متوسط مردم خود را بطور قابل ملاحظه افزايش بخشد. بطور مثال امروز چين و ايالات متحده باوجوديكه دو كشور دارای دو سيستم متفاوت اقتصادي و دو سيستم كاملاً متفاوت سياسي ميباشند؛ يكي دارای اقتصاد سرماييداري خصوصي و ديگري سرماييداري دولتي اند؛ هر دو كشور ابر قدرتهای

The People's Republic of China: 70 Years of Economic History³

Published, October 12, 2019, By [Iman Ghosh](#), Visual Capitalist Website.
اقتصاد چين در هفتاد سال گذشته نوشته ايمان گوش در سايت انترنتي ويژول كاپيتاليست اكتوبر 2019

اقتصادی بوده و هردو از توسعه جهانی شدن اقتصاد (گلوبالیزیشن) حد اکثر مفاد را کرده ثروت های بی حساب اندوخته اند. اما در ظرف سی سال گذشته در حالیکه در چین شاخص "مساوات در عاید" شخصی مردم (Gini Coefficient) در حال صعود است، این شاخص در امریکا در حال نزول قرار دارد. چرا؟ اگر این ثروت هنگفت که به امریکا سرازیر شد عاید متوسط نفوس را بالا نبرد پس به کجا رفت؟ به جیب ثروتمند ترین افراد امریکائی! پولدار- پولدارتر شد. در عین زمان سیستم سیاسی، حکومت و کانگرس، از افزایش مالیات بر عایدات ثروتمند ترین افراد در امریکا خودداری کردند و راههای قانونی خودداری از پرداختن مالیات بر عایدات شخصی را برای ثروتمند ترین امریکاییها باز گذاشتند! بطور مثال مطبوعات امریکا با نشر راپور سالانه تکس یا مالیات بر عایدات دونالد ترمپ رییس جمهور امریکا، که یکی از ملیاردرهای آنکشور است، نشان دادند که موصوف با استفاده از خالهای موجود در سیستم مالیاتی از پرداخت مالیات بر عایدات خود خودداری کرده است.

در امریکا به عوض عرضه مجانی خدمات اساسی صحتی برای تمام همشهریان از طریق یک سیستم بیمه دولتی صحتی؛ به پولی ساختن خدمات صحتی دست زدند و سیستم خدمات صحتی را در خدمت ثروت اندوزی خصوصی و توفان نوسانات اقتصاد بازار آزاد خصوصی قرار دادند. در مقابل در چین دولت آن کشور با سرازیر شدن سرمایه های هنگفت در نتیجه فعالیتهای اقتصاد سرماییداری دولتی به افزایش معاشات و مزدها پرداختند، به اعمار سرکها و زیربنایهای اقتصادی پرداختند، به سرمایگذاری در سیستمهای آبیاری برای انکشاف تولیدات زراعتی دست زدند، به اعمار منازل و مسکن برای گارگران دست زدند، به اعمار و تجهیز شفاخانه ها پرداختند، تحصیلات عالی را برای جوانان مجانی ساختند، خدمات مخابراتی را در تمام کشور توسعه دادند و غیره.

اما این بار، برخلاف کشورهای جاپان، کوریای جنوبی، تایوان و سنگاپور؛ کشورهای چین و ویتنام این نسخه را در کلیت آن قبول نکردند، سرمایه خصوصی و انکشاف سرماییداری را پذیرفتند اما نظام سیاسی خود را فدای آن نکردند! با آنهم چین در ظرف 30 سال اخیر از یک کشور فقیر زراعتی به دومین ابر قدرت اقتصادی جهان مبدل گردید قرار است مطابق پیش بینیهای متعدد در چند سال آینده از امریکا پیشی گرفته به بزرگترین قدرت اقتصادی در جهان مبدل میگردد.

دورنمای رشد اقتصادی برای کشورهای رو به انکشاف

واقعیت آن است که برای بار اول در تاریخ معاصر جهان یک بدیل قابل دقتی خلاف عقاید حاکم در کشورهای غربی در مورد ارجحیت امکانات پیشرفت اقتصادی از طریق رشد سرماییداری خصوصی در موجودیت لیبرال دموکراسی پیدا شده است. این بدیل بصورت چشمگیری با مثال انکشاف اقتصادی غیر قابل تصور کشور چین در برابر مردم کشورهای جهان سوم قرار دارد. چینیها در عمل نشان دادند که به عوض لیبرال دموکراسی و سرماییداری خصوصی، میتوان یک سیستم اقتصاد سرماییداری زیر اداره دولت داشت و اداره دولت را عمیقاً در داخل به نفع اکثریت جامعه اصلاح کرد؛ و به عوض ارجحیت حقوق و آزادیهای سیاسی فردی - میتوان حقوق و آزادیهای اقتصادی-اجتماعی فردی را اهمیت بیشتر داد.

جای تعجب نیست که مردم کشورهای روبه انکشاف مثال پیشرفت چین را می بینند، آنرا می پسندند! مثال چین نشان داد که موجودیت دموکراسی شرط قبلی برای تحقق پیشرفت اقتصادی نیست. تجربه کشورهای تایوان، تایلند، چلی و سنگاپور که به مرور زمان از دیکتاتوری به دموکراسی رسیدند نشان داد که بر عکس این انکشاف اقتصادی است که شرط قبلی برای تحقق دموکراسی میباشد.

تجربه رشد سریع اقتصادی چین برای یک تعداد کشورهای روبه انکشاف مانند هند، مالیزیا، اندونیزیا، ویتنام، بنگلادیش، تایلند و غیره الگوی مناسبی بود و در نتیجه با باز کردن اقتصادهای خود بروی سرمایگذاری خصوصی خارجی و تطبیق اصلاحات لازم مالیاتی، گمرکی و تأمین امنیت حقوقی برای سرمایه های خصوصی و ایجاد زیربنایهای لازم مواصلاتی، مخابراتی و بندری به رشد سریع اقتصادی و افزایش سطح عواید مردم نایل گردند.

البته هضم این مسئله برای بسیاریها در کشورهای غربی مشکل است چون معتقدند پیشرفت اقتصادی، با سرماییداری خصوصی و لیبرال دموکراسی لازم و ملزوم یکدیگر اند! اما باید در نظر داشت که هرگاه ما مجبور به انتخاب میان داشتن سرپناه و یا حق دادن رای باشیم

کدام یک را انتخاب خواهیم کرد؟ این بدین معنی نیست که مردم جهان روبه انکشاف دموکراسی نمی خواهند و یا ارزش آزادیهای سیاسی را نمیدانند. بلکه این بدین معنی است که آنچه برای مردم در کشورهای روبه انکشاف ارزش حیاتی و درجه اول دارد قابلیت دولتهای آنها در عرضه نیازمندیهای روزمره آنها از جمله تأمین امنیت، فراهم آوری غذا، مسکن، معارف و خدمات صحتی میباشد.

مشکل اساسی مودل انکشافی چین استیلای سیستم دولتی **یک حزبی** میباشد. حزب کمونیست چین یگانه حزب سیاسی مجاز در چین بوده و رهبری دولت را به عهده دارد. با آنکه مردم کشورهای روبه انکشاف مثال پیشرفت چین را می بینند و آنرا می پسندند اما رو آوردن به یک نظام یک حزبی، بخصوص با تجربه شکست سیستم کمونیستی در جهان با فروپاشی اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی، جزاییت زیاد برای آنها ندارد. از جانب دیگر نمونه های نظام استالینی کوریای شمالی در مقایسه با نظام سرماییداری خصوصی لیبرال دموکراسی کوریای جنوبی کمترین جذابیت ممکنه را از میان بر میدارد.

کشورهای غربی در راس ایالات متحده امریکا سیستم سیاسی چین را از نظر عملیاتی، مانند زمان برژنف در شوروی "جامد و انعطاف ناپذیر"، از نظر سیاسی مانند رژیم کوریای شمالی "بسته" و از نظر اخلاقی مانند رژیمهای کودتاهای نظامی "غیر مشروع" ترسیم میکنند. یک تعداد دانشمندان علوم سیاسی معتقد اند که سیستمهای یک حزبی قادر به اصلاح خود نبوده از آنجاییکه قادر به پذیرفتن تغییر نیستند عمر آنها کوتاه خواهد بود.

در عین زمان بعضی محققین از جمله ارک لی (Eric Li) محقق چینیایی این نوع برداشت را در مورد سیستم یک حزبی کشور چین مطابق با واقعیت نمیدانند. ارک لی معتقد است که سیستم یک حزبی چین بر مبنای اساسات "انعطاف پذیری"، "اصل شایستگی" و اصل "مشروعیت" استواراند. اومیگویند که حزب کمونیست چین در 66 سال حکومت خود بالای بزرگترین کشور جهان وسعت و حدود سیاستهای آن به مقایسه هر دولتی در جهان فراختر بوده است. از اشتراکی ساختن زمینهای زراعتی در سال 1950 تا چرخش بزرگ در سال 1960 و شخصی سازی فارمهای زراعتی در سال 1965 و انقلاب فرهنگی سال 1970 و متعاقب آن اصلاحات دینگ شیائوپنگ در جهت اقتصاد بازار آزاد در سال 1980 تا باز کردن دروازه های چین توسط چیانگ زمین بروی سرمایه داران خصوصی در سال 1990 که در عصر مائوتسه تونگ غیر قابل تصور بود. به گفته ارک لی این تغییرات کیفی با تغییرات لازم سازمانی برای از میان برداشتن موانع و شرایط ناسالم همراه بودند. موصوف به خصوص بر مثال تقاعد اجباری رهبران حزبی در سن 68 تا 70 سالگی تاکید میکند که از تجمع قدرت در دست تعداد محدود جلوگیری نماید. به گفته او تغییرات بنیادی در نحوه اداره دولت در تمام سطوح، از اداره محلی تا دفتر سیاسی حزب در سی سال اخیر بوجود آمده که در نتیجه شرایط قبلی قابل دید نیستند.

ضرورت تغییر وضع موجوده اداره دولت در افغانستان

وظیفه اولی دولت خدمت به مردم است. دولتی که نیم نفوس مملکت خود را از حق تحصیل و حق کار و حق اشتراک در جامعه محروم کند صلاحیت و مشروعیت حکومت کردن ندارد! در قرن بیست و یکم دوام امارت اسلامی مطلق العنان طالبان بدون اشتراک مردم و بدون موجودیت حقوق مدنی و قوانین مدنی امکان پذیر نیست.

خطوط اساسی یک دولت متکی به ارده مردم که یک آینده متمدن را برای افغانستان ضمانت نماید عبارت خواهد بود از:

- نظام متکی بر پلورالیزم سیاسی انتخابی؛
- ضمانت حق مردم در انتخاب اعضای شورای ملی و رئیس جمهور؛
- جدائی قوای ثلاثه اجرائیه، مقننه و قضائیه؛
- ضمانت حقوق اساسی مردم بشمول حقوق مساوی زنان و مردان؛
- اقتصاد بازار آزاد رقابتی؛
- باز نمودن دروازه های کشور بروی سرمایگذاریهای خصوصی و دولتی بین المللی؛
- تضمین حق تعلیم و حق کار به تمام نفوس اعم از زنان و مردان. کشور؛
- تحکیم نقش دولت برای انکشاف زیربناهای لازم برای تبدیل افغانستان به یک چهار راه تجارت منطقوی؛

- تاکيد بر مسوليت دولت در ايجاد خدمات سراسري معارف و صحت عامه برای نفوس کشور، تأمین امنیت و ايجاد یک نظام متکی به قانون؛ و
- تبديل اداره دولت به یک دستگاه مسلکی بیطرف غير سیاسی در خدمت حکومت وقت به منظور عرضه خدمات دولتی؛

پنجم - نظام دولتی وتشکیلات اداره ملکی

از نظر تاریخی یک نظام مشخص تشکیلات سیاسی و اداری اسلامی در هیچ کشوری هرگز موجود نبوده است. امروز نیز 56 کشور اسلامی دنیا از نظر ساختمان سیاسی و تشکیلات اداری یکسان نبوده از دولتهای شاهی مطلقه مانند عربستان سعودی، المغرب، امارات متحده عرب، قطر، بحرین، کویت و عمان تا نظام های شاهی مشروطه مانند مالیزیا و جمهوری های دموکراسی مانند اندونیزیا، پاکستان و ترکیه و جمهوری مطلقه مانند ایران از همه نوع نظام زیاسی و تشکیلات ملکی در آنها به مشاهده میرسد.

از این جهت سوال شکل و محتوای نظام سیاسی و تشکیلات اداری ملکی در افغانستان و اینکه دولت بر سر اقتدار مشروعیت خود را از کجا حاصل میکند در زیر حاکمیت امروزی طالبان همچنان به قوت خود باقیست. بالاخره طالبان باید تعیین کنند که یک نظام مطلقه امارت اسلامی را در این کشور برقرار میکنند که مردم هیچ حقی و صلاحیتی در نظام سیاسی اجرائیه کشور و تعیین رهبران دولتی چه در سطح ملی و چه در سطح محلی نداشته باشند و یا یک نظام مشروطه امارت اسلامی را در این کشور برقرار میکنند که مردم از طریق شورای ملی و شوراهای ولایتی، و شورا های ولسوالیها و شاروالیها در نظام سیاسی کشور و تعیین رهبران دولتی چه در سطح ملی و چه در سطح محلی سهمیم باشند. بنابراین ايجاد سیستم دولتی استوار بر پارلمان برای تأمین مشروعیت سیاسی و تأمین عدالت اجتماعی در سطح محلی با سپردن قدرت محلی اداره ولایات به مردم محل با تمام قوت مطرح است.

امروز در شرایط حاکمیت متمرکز طالبان یکبار دیگر ادعاهای انحصار قومی قدرت دولتی در افغانستان اوج گرفته و در مقابله با آن مسئله تبديل نظام اداری- سیاسی افغانستان از نظام جمهوری ریاستی به جمهوری صدارتی و تبديل اداره محلی از نظام متمرکز فعلی به یک نظام فدرالی، مبتنی بر مبانی قومی و زبانی، در میان یک تعداد حلقه های روشنفکری غیر پشتونها، و بخصوص در میان گروه مقاومت ضد طالبان پنجشیر، به موضوع کلیدی هدف سیاسی روز مبدل شده است.

اما تاکنون روی جزئیات یک نظام صدارتی و غیر متمرکز محلی بحث لازم صورت نگرفته تا دانسته شود که عناصر مشخصه یک نظام صدارتی و غیر متمرکز محلی و واحدهای یک نظام موعود فدرالی مبتنی بر کدام مشخصات است: ترکیب قومی، ترکیب زبانی، ساختمان طبیعی جغرافیایی و مواصلاتی و یا سابقه تاریخی حوزه های جغرافیایی افغانستان؟ کدام شاخص یا ترکیبی از شاخصهای ذکر شده اساس تقسیمات اداری واحدهای فدرالی را تشکیل میدهند؟

در مورد نوع نظام و ارزشهای فرهنگی- اجتماعی آن نیز پیشنهادات مشخصی وجود ندارد. واضح نیست که در نظام فدرالی مورد نظر آیا منافع ملی افغانستان شمول هم وجود خواهند داشت یا اینکه واحدهای فدرالی به عنوان واحدهای خود مختار با ارزشهای محلی در یک فدراسیون زیر نام افغانستان قرار خواهند داشت؟

از آنجاییکه یک کتله بزرگی از هموطنان خواهان سیستم فدرالی هستند، مباحثه منطقی بالای مزایا و عواقب نظام های متمرکز دولتی و یا غیر متمرکز فدرالی نه تنها جائز بلکه ضروری پنداشته میشود بخصوص که یکنعداد از کشورهای دموکراسی دنیا منجمله هندوستان و پاکستان در همسایگی ما سیستمهای دولتی غیر متمرکز فدرالی را برگزیده اند.

در این نوشته ما به دو موضوع اساسی که محور مباحثات گروههای سیاسی کشور را در بیست سال گذشته تشکیل میداد می پردازیم:

- نظام دولتی جمهوری ریاستی یا نظام جمهوری صدارتی؛ و

- سیستم اداره ملکی اداری متمرکز و یا غیر متمرکز.

نظام دولتی جمهوری ریاستی یا نظام جمهوری صدارتی

از نظر تاریخی قوه اجراییه دولتها در افغانستان الی انفاذ قانون اساسی جمهوری اسلامی در سال 2003 توسط دو مقام یکی رییس دولت (امیر، پادشاه، رییس جمهور) و صدراعظم اداره می گردید. بنا به توافق حامد کرزی رییس اداره موقت برای سپردن مقام معاونت اول ریاست جمهوری به قسیم فهیم رهبر و قوماندان شورای نظار، مقام صدراعظم که در مسوده مورد بحث لویه جرگه قانون اساسی در سال 2003 موجود بود، فسخ شده بالای ایجاد یک نظام جمهوری ریاستی و یک اداره ملکی محلی متمرکز، توافق صورت گرفت. در آن زمان تمام نمایندگان تنظیمهای جهادی و سیاسی حاضر در لویه جرگه بشمول صبغت الله مجددی، ربانی، قسیم فهیم، یونس قانونی، عبدالله عبدالله، اسماعیل خان، رشید دوستم، عطا محمد نور، محمد محقق، خلیلی، سرور دانش، گیلانی و امثالهم از سیستم ریاستی حمایت کردند اما این اشخاص بعدها به اشتباه خود پی برده به تبلیغ نظام صدارتی پارلمانی رو آوردند.

در سیستم ریاستی مدل قانون اساسی سال 2003، برنده انتخابات ریاست جمهوری برنده تمام قدرت دولتی بشمول تعیین و عزل مقامات بوده هیچ میکانیزمی موجود نیست تا شخص برنده مکلف به تقسیم قدرت با سایر نیروهای سیاسی باشد. در حالیکه موجودیت احزاب سیاسی و کانگرس (پارلمان) با صلاحیت قادر است از خود کامگی رییس جمهور در سیستم ریاستی امریکا جلوگیری نماید، چنین ترتیبی در سیستم ریاستی افغانستان موجود نیست.

در افغانستان نه احزاب رسمی سیاسی قوی موجود است و نه شورای ملی معرف گروه ها و افکار سیاسی و اجتماعی متشکل. اعضای شورای ملی در افغانستان در نقش انفرادی برای کرسیهای پارلمانی کاندید شده بعد از پیروزی هیچ مکلفیتی در شمولیت فراکسیونهای حزبی پارلمانی نداشته مکلف به پیروی از کدام حزب و یا سازمان سیاسی نیستند. این حالت ناگذیر درهای فساد بزرگ سیاسی را باز میکند و وفاداری نمایندگان شورای ملی بسادگی توسط رییس جمهور و غیره محور های قدرت خریداری شده میتواند.

در شرایط افغانستان که در زمان انتخابات وفاداری سیاسی افراد وابسته قومیت کاندید مورد نظر است، خطر به حاشیه رفتن اقوام کوچکتر را از قدرت دولتی در بر دارد. با درک این خطر، در عمل بعد از هر انتخابات تنظیمهای جهادی و گروههای سیاسی غیر پشتون، که در ادیره موقت بعد از سال 2001م، اهرمهای مهم قدرت دولت مرکزی و محلی را در دست داشته جزیره های قدرت محلی را در اطراف و اکناف کشور ایجاد کرده بودند، شروع به سرپیچی از احکام قانون اساسی که خود در تصویب آن دست داشتند، کرده برای حفظ نقش نابرابر خود در دولت به مقاومت در برابر رییس جمهور انتخابی پرداخته نتایج چندین انتخابات پیهم را به بهانه مختلف بشمول بهانه تقلب نه پذیرفتند. این مقاومت، در پهلوی شعارهای ضد ملی، ضد قانون اساسی مانند تغییر نام کشور و تغییر ملیت رسمی مردم، سبب بروز بحرانهای سیاسی متعدد و پیهم در کشور شده در نتیجه به تضعیف قابل ملاحظه دولت و سقوط آن انجامید.

با توجه به این تجربه ناکام، برای تضمین عدالت اجتماعی و تضمین حق اقشار مختلف مردم در سهمگیری در اداره دولت، ایجاد یک نظام سیاسی صدارتی پارلمانی، مانند آنچه در قانون اساسی سال 1964م بیان شده بود، ضروری دانسته میشود. متمم این نظام که پیروزی و موثریت آنرا تضمین میکند، تکامل دموکراسی سالم، حمایت از نهادهای دموکراسی، برقراری نظام پارلمانی انتخابی موثر و مسول و پرورش یک نظام سالم سیاسی حزبی میباشد.

سیستم اداره ملکی محل: متمرکز و یا غیر متمرکز

در افغانستان قوم گرایی مبنی بر ادعای موجودیت ستم ملی در رابطه با تشکیلات عادلانه و دموکراتیک اداره ملکی محل، که بعضیها زیر شعار فدرالیزم به آن می پردازند، از موضوعات قابل بحث است. لازم است با مسأله برخورد علمی و منطقی داشته باشیم. در این مورد توجه به تجربه های تاریخی، نظریات و تئوریهای علوم سیاسی بر اساس فرضیه های واقع بینانه که بر تجارب قابل تطبیق و تکرار، استنتاج تحقیقی، و استنباط منطقی استوار اند و هدف از آنها تأیید نظریات علمی متداول، تنویر افکار سیاستمداران، روشنگری مسیر ملت به سوی صلاح و فلاح، و در نهایت بهبود جامعه است.

باید در نظر داشت که افغانستان یک کشور کثیر القومی و کثیرالزبانی می‌باشد. در سرزمین افغانستان بعد از ایجاد دولت مستقل ابدالی اقوام مختلف برادرانه در تمام ولایات کشور در کنار هم زیسته اند و خوشبختانه اختلافات جدی قومی میان مردم موجود نبوده است. از این جهت دولت‌ها در یک کشور کثیرالقومی افغانستان که شامل سرزمین‌های تاریخی خراسان، سیستان، بلوچستان، زابلستان، کابلستان، ترکستان، بدخشان، غرجهستان، افغانستان و غیره بود توانست برای بیش از سه صد سال بدون کدام جنبش جدی تجزیه طلبی، دوام کند. تمایلات قومپرستانه بعد از سقوط دولت داکتر نجیب الله و اشغال کابل توسط قوای احمدشاه مسعود از سال 1992 به اینطرف طرح ریزی گردیده و بخصوص بعد از به قدرت رسیدن اتحاد شمال به کمک امریکاییها در سال 2001 به آن دامن زده شد.

از نظر تاریخی تا سقوط حکومت زمانشاه نواسه احمدشاه ابدالی در اواخر قرن هژدهم، افغانستان نظام متمرکز اداری داشت. با شروع خانه جنگیها الی ختم سلطنت دور دوم امیر دوست محمد خان در افغانستان چهار مرکز قدرت موجود بود: حکومت مرکزی در کابل، سردار کهنل خان در قندهار، شهزاده های سدوزایی در هرات و زورمندان محلی در مزارشریف. امیر دوست محمد خان در دور دوم سلطنت خود موفق شد قدرت های محلی را ساقط کرده زیر یک اداره واحد بیاورد. اما بعد از وفات او در 1863م با بروز مخالفتها میان پسران امیر، دوباره وضع تغییر یافت. ضعف دولت مرکزی در این دوران ناشی از مداخلات پیهم و مستقیم و غیر مستقیم استعمار انگلیس و لشکرکشیهای اول و دوم آنها و سوء استفاده از شاهزادگان افغان در ایجاد این نابسامانیها سهم بسزا داشته است. تا آنکه بعد از ختم جنگ دوم افغان و انگلیس و به قدرت رسیدن امیر عبدالرحمن خان اقدامات برای ایجاد یک اداره متمرکز دولتی در افغانستان اوج گرفت و موفقانه به پایان رسید. این وضع با اشکال مختلف تا به سقوط دولت داکتر نجیب الله در سال 1992م ادامه یافت.

به قدرت رسیدن مجاهدین در بهار 1992 همراه با ظهور مراکز متعدد قدرت شرایط را برای رشد نیروهای های محلی (ملی‌شده های محلی) مهیا کرده بود. در حقیقت در ایجاد جزیره های قدرت رهبران تنظیمهای جهادی سالهای 1992-1996 تا حدود زیادی ساختمان طبیعی جغرافیایی کشور و ترکیب قومی و مذهبی نقش داشته است. بر این اساس کشور به اساس تمایلات قبیله‌ای، قومی-زبانی و جناحی به واحدهای خود مختار و دارای قلمرو کاملاً معین جزیره های قدرت تقسیم شده بود. در سال 1994م هر واحد منطقوی با کمترین قید و شرط و به خواست و دلخواه مرد قدرتمند (جنگ سالار) آن اداره می‌شد. حاکمیت قانون موجود نبود و تطبیق عدالت مطابق به موازین اسلامی بر بنیاد درک محلی از شریعت و عادات مرسوم محلی مروج گردیده بود. این تجربه خاطره های ناگواری در اذهان مردم افغانستان باقی گذاشته و یکی از دلایل اساسی ظهور طالبان در سال 1994 و به قدرت رسیدن آنها در سال 1996 محسوب می‌گردد.

قوم گرایی و ستم ملی

ادعای موجودیت "ستم ملی" در صدر مصائب افغانستان حربه ایست که گروههای قوم گرای مربوط به بعضی اقلیتهای ملی در توجیه وضعیت خویش در عقب آن موضع گرفته اند. اینگونه ادعاها از سال 1992 به بعد و بخصوص بعد از سقوط دولت طالبان در سال 2001م، به بستر فکری گسترش نفرت بر ضد قوم پشتون برای ادامه، کسب و ایجاد زمینه های هژمونی قومی، فدرالیسم خواهی، خراسان طلبی و تجزیه طلبی مبدل شده است.

همه روزه در مطبوعات و رسانه‌های تصویری و رادیویی و اینترنتی که طی بیست سال گذشته عمدتاً در انحصار تحصیل یافته های برگشته از ایران قرار داشت، به اصطلاحات حکومت قبیله، فاشیزم قبیله‌ای، افراد قبیله، برداشت‌های قبیله‌ای، قوم انتحار و انفجار در اشاره به قوم پشتون، دولت‌مردان پشتون، پشتون‌ها در مجموع بر می‌خوریم. در عین زمان، اکثر نوشته‌ها و تبصره‌ها در مورد تاریخ، ساختار و روش دولت‌های گذشته افغان در سال‌های اخیر توسط محققین افغان مقیم ایران، یا درس خوانده‌گان در ایران منتشر شده اند. بر علاوه از علایق و همبستگی های مذهبی شیعه که یک اقلیت از هموطنان ما را با ایرانی‌ها نزدیک می‌سازد، با توجه به عدم دسترسی به زبان انگلیسی و سایر زبان‌های اروپایی، تمام مأخذ این نویسندگان آثاری است که یا توسط دانشمندان ایرانی نوشته شده و یا توسط آن‌ها بصورت انتخابی ترجمه شده اند. از این جاست که خواننده به آسانی می‌تواند تاثیرات شوونیستی ناسیونالیسم ایرانی ضد عرب، ضد افغان و ضد ترک را در نوشته‌های آن‌ها مشاهده کند بخصوص بر ضد افغان‌ها و کشور افغانستان، که ایرانی‌ها آن را کتله جدا شده از پیکر ایران بزرگ می‌دانند. متأسفانه در نوشته‌ها، تبصره‌ها و موضعگیری‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی بسیاری از این محققین، سیاسیون و نویسندگان یک خصومت آشکاری در مقابل دولت‌های گذشته افغانستان و قوم پشتون به مشاهده می‌رسد. از نوشته‌ها و موضعگیری‌های این

نویسنده‌گان و فعالین سیاسی بر می‌آید که می‌کوشند برای خود یک محیط فرهنگی تازه‌ای ایجاد کنند اما در عین زمان به مجریان سیاست هجوم فرهنگی ایرانیه در افغانستان مندل شده اند. پر واضح است که یک دولت ملی و مسول در افغانستان ناگزیر است به این عمل که سوء استفاده از آزادی قلم و بیان است پایان بخشد.

در گسترش اینگونه ادعا ها و نفرت پراگنیها، سکتاریستهای ستمی جمعیت اسلامی، که در سال 1992م با استفاده از فرصت طلبی جنرال دوستم و خیانت تعدادی از مقامات بلندپایه حزب دموکراتیک خلق (به تعقیب آن حزب وطن)، و با استفاده از موقعیت مناسب استراتژیکی خویش در نزدیکی کابل موفق به غضب قدرت شدند، نقش درجه اول دارند. در این میان نباید فراموش کرد که روشنفکر نماهای برگشته از ایران مربوط قوم هزاره شریک اساسی جمعیتیها، ستمیها، و پرچمیهای فارسیست در گسترش اینگونه ادعا ها و نفرت پراگنیها میباشند.

این غضب قدرت توسط جمعیت اسلامی منجر به فروپاشی پلان بنین سیوان نماینده ملل متحد برای انتقال مسالمت آمیز قدرت دولتی از داکتر نجیب الله به یک دولت متحد مجاهدین گردیده سرآغاز جنگهای خانمانسوز تنظیمی، سقوط اداره دولتی و تخریب کشور گردید. این در حالیست که ادعا میشود حزب جمعیت اسلامی در جهاد مقابل دولت حزب دموکراتیک خلق، قوای اتحاد شوروی و دولت داکتر نجیب الله به تناسب سایر گروههای مجاهدین نه تنها نقش درجه اول را بازی نکرده بودند بلکه برعکس با عقد پروتوکولها به تباری با قوای شوروی هم متهم هستند. در نتیجه این غضب قدرت بعد از شورش حبیب الله کلکانی (بچه سقاو) برای دومین بار در تاریخ افغانستان قدرت سیاسی به یک اقلیت ملی انتقال میکند.

بعد از سقوط دولت طالبان در سال 2001م به کمک قوای امریکائی و در نتیجه توافقیهای نامتوازن کنفرانس بن، قدرت دولتی در افغانستان بار دیگر عمدتاً به مثلث تنظیمهای سابق جهادی جمعیت اسلامی، جنبش ملی جنرال دوستم و حزب وحدت محمد محقق (اتحاد شمال)، که شرکای جرم جنگهای تخریبی تنظیمی 1992-1996م بودند، انتقال مییابد. در حالیکه در رأس این دولت، برای اغفای قوم پشتون، حامد کرزی پشتون تبار بدون پشتیبانی کدام تنظیم جهادی قرارداده میشود، اما در عمل قدرت واقعی بدست قسیمی فهمیم وزیر دفاع، یونس قانونی وزیر داخله و عبدالله عبدالله وزیر خارجه، که هر سه وابسته به جمعیت اسلامی اند، قرار داده میشود.

در چهارده سال بعدی در حالیکه اداره دولتی، اداره اردوی ملی، پولیس ملی، دیپلماسی خارجی، مطبوعات و سیستم تعلیم و تربیه کشور در بست در اختیار تنظیمهای جهادی اتحاد شمال قرار دارند، این تنظیمها و شرکای جرم آنها در شرق، جنوب و غرب کشور به فساد گسترده مبادرت ورزیده با سوء استفاده از مقامهای دولتی به غارت عواید گمرکی، املاک دولتی، کمکهای بین المللی، اختلاس قراردادهای دولتی وغارت منابع معدنی کشور پرداخته از این طریق به زراندوزی و گنجیهای قارونی دست مییابند.

در این دوران به تجرید روشنفکران قوم پشتون از اداره دولتی پرداخته شده و زمینه های هجوم فرهنگی ایران با سرمایه گذاری هنگفت در مطبوعات کشور بخصوص از طریق روشنفکر نماهای از ایران برگشته هزاره و عناصر قدرت طلب فارسیست فراهم میگردد. بیجهت نیست که امروز مطبوعات و رسانه های رادیویی، تلویزیونی و انترنیتی کشور در بست در اختیار هزاره های تحصیل کرده در ایران قرار دارد.

هدف از این هجوم فرهنگی رالطیف پدرام "تغییر دادن سمبولهای کلان ملی" تعریف میکند (لطیف پدرام، 2015) که شامل متزلزل نمودن پایه های وحدت ملی، ایجاد ابهام در تعریف منافع مشترک ملی، مسخ تفسیر تاریخ کشور و افتخارات تاریخی، متزلزل نمودن پایه های ساختار دولت، تخریب مشروعیت نظام دولتی، تخریب خصوصیات مشخص فرهنگی کشور و زدودن هویت مشخص ملی افغانستان است. همه این اقدامات به قول پدرام (همانجا) با استفاده از فرصتهایی است که موجودیت نیروهای خارجی در افغانستان برای گروههای اقلیت فراهم کرده است.

این هجوم فرهنگی از طریق مسخ تاریخ کشور و بیان آن بر طبق تفسیر ایرانی تاریخ، استفاده وسیع و سیستماتیک از شیوه های گفتاری و نوشتاری زبان فارسی مروج در ایران در مقابل زبان و اصطلاحات مروج دری در افغانستان، با استفاده از دروغ پراگنیها، شایعه پردازیها، نفرت پراگنیها، بی اعتبار کردن اداره دولتی، بی اعتبار کردن نظام دموکراسی و بی اعتبار کردن ساختارهای دموکراسی مانند اداره

مستقل انتخابات و نظام قضایی کشور صورت میگیرد. عبدالحی خراسانی (مقالات نشر شده در فیسبوک) هدف اساسی سیاست این گروه را، بعد از شکست در انتخابات ریاست جمهوری سال 2014م، ایجاد پیهم بحران و مدیریت بحران بیان میکند. بی جهت نیست که عبدالله عبدالله در رأس یک اقلیت مخالف نظام تاریخی دولت افغانستان به کمک حامیان بین المللی خویش به عدم پذیرش بیشترانه شکست فاحش خود در سه انتخابات متواتر گذشته ریاست جمهوری متوصل گردیده وسیعاً به بی اعتبار کردن نظام انتخاباتی کشور میپردازد. بیجهت نیست که در هر سه انتخابات این اقلیت با وجود در دست داشتن منابع وسیع دولتی، ثروت بی حساب و پشتیبانی امریکائی ها از جانب اکثریت مردم افغانستان به حاشیه رانده شدند اما برای حفظ امتیازات نابرابر قدرت دولتی که بعد از کنفرانس بن به آنها ارزانی شده بود به چسپیدن به مقامات دولتی به قیمت به بحران کشیدن کشور حتی سقوط نظام دست زدند.

هواخواهان و مشاوران نزدیک عبدالله عبدالله که شامل عناصر افراطی پشتون ستیز، مخالف افغانستان و تاریخ آن بر مبنای برتری جویی قوم تاجیک، فارسیم، خراسان طلبی و برانداختن آنچه نظام "فاشیزم قبیله" و "انحصار قدرت" توسط پشتونها می پندارند با انتخاب مجدد اشرف غنی مخالفت میکنند. صرف نظر از بی پایگی این پندارها، با این برداشت عبدالله عبدالله در رأس یک گروه اقلیت وظیفه تاریخی دارد که به هر قیمتی ولو به قیمت زیر پا کردن موازین دموکراسی و قانون در مقابل آن مقاومت نماید. چسپیدن به مقامهای دولتی، طوریکه در مثال عطا محمد نور و ولایت بلخ دیده شد، و ایجاد بحرانهای پیهم و مدیریت این بحرانها از پایه های اساسی سیاست این گروه میباشد. بیدلیل نیست که رزاق مأمون، یکی از تیوری پردازان این گروه، از "نسل جدید سقاوی" و مقاومت همه جانبه سیاسی چهل ساله علیه بیدادگری در مبارزه با غدر و حذف در تاریخ سخن میگوید.

اقدامات این اقلیت فاسد در جهت تضعیف و بی اعتبار کردن اداره دولت، بی اعتبار کردن نظام دموکراسی و بی اعتبار کردن ساختارهای دموکراسی مستقیماً به ادامه جنگ تروریستی در کشور توسط طالبان که به نیابت از استخبارات بیگانه جریان داشت و خروج نیروهای خارجی را از کشور به تعویق انداخت. استخبارات پاکستانی دلایل این جنگ تروریستی را در افغانستان "جنگ بین القومی" تعریف نموده اند (پرویز مشرف، 2013) و این درست همان برداشتی است که اقلیتهای به قدرت رسیده توسط امریکاییها در افغانستان از این جنگ دارند و دینامیزم ادامه جنگ را نه تروریسم صادر شده توسط استخبارات اردوی پاکستان برای تبدیل افغانستان به یک دولت تحت الحمايه، بلکه "مسائل ملی" حل نشده در کشور بخصوص تلاش قوم پشتون برای اعاده زعامت سیاسی تاریخی خود میدانند.

در افغانستان طرح حل "مسئله ملی" به مثابه مهمترین مسئله سیاسی کشور به طاهر بدخشی بر میگردد. موصوف بعد از انشعاب از فراکسیون "خلق" حزب دموکراتیک خلق در سال 1968م به مثابه بنیان گذار تیوری موجودیت "ستم ملی" معروف است. به این ارتباط یکی از پیروان طاهر بدخشی بنام مجیب مهرداد مینویسد که طاهر بدخشی "مساله ملی را به عنوان اساسی ترین مساله افغانستان عنوان کرد." (روزنامه هشت صبح، پنجشنبه، 19 جدی 1398). او مینویسد: "بدخشی در یادداشتی نوشته است 'مساله ملی در حال حاضر به صورت صدای ضعیف به نظر می رسد اما این صدای ضعیف فردا به غرش سهمگین بدل خواهد شد'. جای تعجب نیست که ستمیها، اعم از عناصر راست و چپ، بعد از بدست گرفتن قدرت در سال 1992 تا امروز به "عرش سهمگین" برجسته کردن و حتی ایجاد اختلافات قومی در افغانستان پرداخته پشتون ستیزی، افغان ستیزی و افغانستان ستیزی را در زیر نقاب مبارزه در برابر دیو پشتون (محمد سعیدی هزارستان) یا به عباره دیگر "فاشیزم پشتون"، "فاشیزم قبیله" در صدر برنامه سیاسی واجتماعی خویش قرار داده اند.

باوجود آن در میان روشنفکران افغانستان بطور عام پیروان فکری طاهر بدخشی به نام "ستمی ها" معروف اند یعنی کسانی که به موجودیت ستم ملی (حتی جنوساید ملی) در افغانستان معتقد بوده. و حل مسئله ملی را به عنوان اساسی ترین مساله سیاسی-اجتماعی در صدر مسائل سیاسی افغانستان مطرح کرده و راه حل این معضله را در ایجاد یک سیستم اداره فدرالی واحد های خود مختار بر اساس خطوط قومی. پیشنهاد میکنند. (به مصاحبه ویدیویی لطیف پدram بعد از سقوط شهر قندز مراجعه کنید).

مجیب مهرداد مینویسد "ستم ملی ای که بدخشی مطرح می کرد شامل عدم امکان دسترسی عادلانه اقوام در پروسه ایجاد حاکمیت ملی، دادن امتیازات ویژه در نظام عسکری و مالیاتی بر اساسات قومی از جانب نظام های سیاسی زمان، توزیع زمین های مردم در شمال، مناطق مرکزی به مردمی که از جنوب و آن سوی مرزها می آمدند، استحاله هویت اقلیت های افغانستان در هویت یک قوم، اعمال سیاست های تبعیض آمیز زبانی در زمان شاه و تحمیل نشانه های هویتی بر سایر اقوام افغانستان که شامل تغییر نام های محلات تاریخی

افغانستان می‌شد و همچنین تقسیم ناعادلانه سایر نعمات مادی و معنوی این سرزمین بین اقوام برابر حقوق افغانستان بود.... به نظر او مساله اساسی افغانستان مساله انحصار قومی قدرت و اعمال سیاست‌های تبعیض آمیزی است که یکی از اقلیت‌های قومی بر سایر اقلیت‌های برادر روا می‌دارد. به نظر بدخشی اقلیت‌های تحت ستم چه دهقان و چه فیودال چه غریب و چه سرمایه‌دار از ستمی مساوی رنج می‌برند. او گونه‌های ستم ملی را در تاریخ معاصر افغانستان با نشر مقالاتش با نام‌های مستعار خاطرنشان می‌ساخت. " (روزنامه هشت صبح، پنجشنبه، 19 جدی 1398).

دستگیر پنجشیری در وبسایت "آریائی" به ارتباط یاد بود از محمد طاهر بدخشی مینویسد "... او بحق به این باور بود که فرزندان اقلیت‌های ملی، مذهبی، اقوام تحقیر شده، اقشار و طبقات تحت ستم‌های گونه گون ملی و اجتماعی مقدم بر همه به دانش و سنگر انقلابی و نجات بخش زحمتکشان روی می‌آورند. و برای قربانی آمادگی روحی و روانی میداشته باشند. " (وبسایت آریائی، هفتم ثور 1382 مطابق 27 اپریل 2003 میلادی).

محبوب الله کوشانی، که به ادامه دهنده سنن بدخشی معروف است بدان باور است که "نادیده انگاشتن این درد استخوان سوز (یعنی درد ستم ملی-نویسنده) عمر فاجعه را طولانی تر خواهد ساخت... ". او مینویسد: " چگونگی طرح و پاسخدهی بحل مساله ملی یکی از اساسی ترین محور تداوم جنگ و صلح در کشور بوده و همبستگی ملی ووفاق ملی، درگرو این پاسخ یابی است و تازمانیکه الترناتیف جامع تر، علمی تر و عملی تر ارایه نشده است ما با این دیدگاههای م ط بدخشی درین باب یعنی ایجاد نظام دولتی فدرال ... تاکید میداریم. " (به نقل از دستگیر پنجشیری، وبسایت آریائی، هفتم ثور 1382 مطابق 27 اپریل 2003 میلادی).

یکی از هواخواهان طاهر بدخشی تایید میکند که: "طاهر بدخشی نظریه سیاسی «ستم ملی» را مطرح می‌کند؛ یعنی این که سیاست‌های قومی به ستم ملی می‌انجامد. این مردم، ملیت‌ها و ملت افغانستان استند که رنج و آسیب چنین سیاست‌های نادرست قومی را خواهند کشید و در سطح ملی مورد ستم قرار خواهند گرفت. نتیجه‌گیری طاهر بدخشی از هدف قومی پشت صحنه اعضای حزب دموکراتیک این می‌شود که «بی پشتون نمی‌توان سیاست کرد، با پشتون نیز نمی‌توان سیاست کرد.» (این سخن منسوب به طاهر بدخشی است.) عبدالله نایی رهبر تازه حزب دموکراتیک خلق مینویسد (شماره ۹ نشریه «آینده»، میزان ۱۳۸۰ مطابق اکتوبر ۲۰۰۱):

" تلاشهایی که برای بازخوانی تاریخ افغانستان درجهت نفی وجود ستم ملی میشوند، در واقع یک اقدام سیاسیست که از یک سو حقانیت مطالبات دادخواهان ملیت‌های اقلیت را رد میکند و از سوی دیگر به توجیه ایدیولوژیک حاکمیت فرادستان ملیت اکثریت میپردازند. " او مینویسد: "انسان زحمتکش جامعه افغانی در درازای تاریخ به سه گونه ستم مواجهه بوده است: الف: ستم طبقاتی: بُنیادی ترین ستمی که بردنای کار ازسوی طبقات فرادست) مالکان وسایل تولید (و حُکام جابر) جهت چرخاندن دستگاه های عظیم دولتی، دربار و ارتش های سرکوبگر خلقها) درتباری با روحانیت وابسته به آن) که وظیفه ایدیولوژیک تداوم سیادت فرادستان را عهده دار بودند) تحمیل شده است. ب: ستم ملی: زحمتکشان ملیت‌های اقلیت، افزون برستم طبقاتی که درچوکات مناسبات استثماراری تولید متحمل میشدند، زیر بار ستم حُکام ملیت حاکم نیز شانه خم میکردند. ج - ستم استیلاگران بیگانه درهنگام جنگها و تسلط نیروهای اجنبی ستم دیگری بردوش زحمتکشان تمام ملیتها افزون میشد. آنان دفاع مسلحانه از سرزمین را به عهده داشتند که درصورت پیروزی - به بهای قربانیهای بیشمار - به تداوم سلطه فرادستان قبلی خلاصه میشد و درصورت شکست به پرداختن باجها و غرامتهای کمرشکن، درحالی که حُکام راه فرار را در پیش میگرفتند. " او مینویسد: "جُنبش مترقی کشور اگر رفع این همه ستمها را درچشم انداز پراتیک خود مطرح نکند، به یقین نخواهد توانست به حیث یک نیروی عمیقاً دموکراتیک، دگرگون ساز و مردمی، درآینده جامعه حضور داشته باشد". موصوف ادامه میدهد که: "براساس این اصول ... میشود گفت که حل مسأله ملی در افغانستان ناگزیر با ماهیت دولت بعدی رابطه دارد."

تجربه چهارده ساله دولت حزب دموکراتیک خلق نشان داد که در غیاب رشد همه جانبه اقتصادی-اجتماعی-تخنیکی و مدرنیزه کردن کشور، مناسبات به اصطلاح جابرانه ارباب - رعیتی و به تعقیب آن سرمایه داری درمناطق و محله ها به این زودپها از میان رفتنی نیست بنابراین فدرالیزم زیرنام «دولت خود مختار این یا آن منطقه» در واقعیت امر سو استفاده از مطالبات خلقها درجهت تداوم مناسبات استثماراری طبقاتی به نفع مافیا و زورگویان، تفنگسالاران محلی خواهد بود.

سوالات اساسی که باید پرسیده شود آن است که شواهد موجودیت ستم ملی در افغانستان کدامها اند؟ آیا در افغانستان یک قوم حاکم موجود بوده است یا خیر؟ آیا مردمی به صورت یک قوم در زیر ستم قوم حاکم و یاقیه ی اقوام و یا حکومت بوده اند یا خیر؟ و هرگاه شواهد موجودیت ستم ملی وجود داشته آیا این مصیبت در صدر مصائب کشور ما قرار دارد یا چنین برداشتی محیلانه، تفرقه افکن و تجزیه طلبانه است؟

در طول نزدیک به سه صد سال دولتهای افغانستان فرهنگ تاریخی خراسانی در کشور همچنان ادامه یافت، نوروز در سراسر کشور آزادانه تجلیل می گردید، شب برات، شب یلدا، شاهنامه خوانی ها، عرس بیدل و همچنان احترام به ماه محرم، حفاظت از تکیه خانه ها و تجلیل از وپساک هندوها و سیک ها ادامه داشت.

حکام پشتون دولتهای افغانستان آزادی رفت و آمد، آزادی انتخاب محل سکونت در تمام ولایات کشور، آزادی شغل و کار و پیشه، آزادی انتخاب همسر فراقومی، را برای تمام اقوام و قشرهای جامعه بدون تبعیض و امتیاز فراهم و تضمین کرده بودند. غنای فرهنگی امروز شهرهای کابل، جلال آباد، کندز، مزارشریف، هرات و قندهار ناشی از همین سیاست آزادی رفت و آمد و انتخاب محل سکونت است. در مقایسه دیدیم که بعضی والی های جمعیتی تاجیک در این اواخر از مسافرت پشتون ها به شمال افغانستان جلوگیری کردند. همچنان در مناطق مرکزی کشور در مقابل عبور و مرور و اسکان کوچی ها در مسیرهای حرکت تاریخی فصلی آن ها به بهانه های مختلف مانع ایجاد کردند.

باید فراموش نکنیم اگر حکام پشتون دولتهای افغانستان به تعدادی خانواده های ناقلین پشتون از مناطق کم زمین جنوبی و مشرقی به قلعن، ترکستان افغانی و فاریاب اجازه دادند، همچنان بدون تبعیض به هزاران خانواده مهاجر تاجیک، اوزبیک و ترکمن اجازه دادند که برای نجات شان از تجاوز روس های تزاری و بالشویک ها به بدخشان، قلعن، ترکستان و فاریاب مسکن گزین شوند.

باید در نظر داشت که دولت هادر یک کشور کثیرالقومی افغانستان که شامل سرزمین های تاریخی خراسان، سیستان، بلوچستان، زابلستان، کابلستان، ترکستان، بدخشان، غرجهستان، افغانستان و غیره بود توانست برای بیش از سه صد سال بدون کدام جنبش جدی تجزیه طلبی، دوام کند. جالب این است که در برنامه سیاسی و اجتماعی بیش از ده نامزد ریاست جمهوری در دو انتخابات اخیر ریاست جمهوری (2014م و 2019م) نه تنها تجزیه طلبی بلکه حتی موضوع فدرالیزم گنجانیده نشده بود. عوامل این استقرار سیاسی را توماس بارفیلد در مقدمه کتاب خود تحت عنوان "تاریخ فرهنگی و سیاسی افغانستان"، مینویسد که "سلاطین درانی از سال 1747 تا 1778م با وجودی که از نظام اجتماعی قبیلوی پشتون برخوردار بودند، اما تسلسل زمامداری خود را بر اساس یک مدل حکومت متکی بر سلسله مراتب درونی خانواده گی خود تنظیم می کردند. این زمامداران از تطبیق مدل دموکراتیک قبیلوی که در سطح محلی قبایل پشتون موجود بود، خودداری کردند (توماس بارفیلد، ص 4)". با این شیوه زمامداران پشتون قادر شدند مدعیان سلطنت و زمامداری را از حیطه وسیع قوم و قبیله خارج کرده در یک محدوده خاص خانواده گی محدود بسازند و بالقوه سطح مخاصمات ممکنه را کاهش دهند (با مخاصمات سیاسی چهل سال اخیر مقایسه گردد).

ادعای استحاله هویت سایر اقوام کشور در هویت قوم پشتون یک دروغ محض است. در تذکرهء تابعیت افغانستان در تمام دوره ها هویت قومی هر فرد بطور واضح و مشخص درج میگردید. فرد پشتون، پشتون بود هزاره هزاره و تاجیک تاجیک. اینکه در قوانین اساسی هویت ملی یا شهروندی (ستیزنپ) تمام مردم افغانستان "افغان" مشخص شده یک امر کاملاً طبیعی و مطابق عرف تمام کشور های جهان که قاسم قومی دارند می باشد. به یک تبعه ترکیه "ترک یا ترکش" خطاب میشود، به یک فرد روسیه، "روسی". تبعه تاجیکستان "تاجیک" است و یک تبعه جرمنی "جرمن" گفته میشود. اگر کسی از اسم "افغان" خوشش نمی آید از بخت بد خود اوست که در کشور افغانستان تولد شده است. این هیچ چاره ندارد و هیچ کلمه دیگری نمیتواند جانشین آن گردد. اصطلاح نامآئوس، نامناسب و غلط "افغانستانی" که تعدادی هزاره های افغانستان از آن استفاده میکنند به مثابه یکی از حربه های هجوم فرهنگی هویت زدودنی برای اولین بار توسط یک ایرانی بنام چنگیز پهلوان در کتاب "شعراى معاصر افغانستان" بکاربرده شد.

در این شکی نیست که جرگه ها و لویه جرگه ها سنت های قبایلی اقوام پشتون هستند. هیچ کسی هم ادعا ندارد که این سازمان های اجتماعی

بر اساس اصول دموکراسی جوامع غربی ایجاد و انکشاف یافته اند. اما در طول تاریخ این جرگه‌ها به اقوام شامل ملت افغانستان فرصت‌های لازم برای تصمیم‌گیری مشترک بالای موضوعات مبرم ملی فراهم کرده اند. مثال‌های سال‌های نزدیک را در نظر بگیریم. تصمیم کنفرانس بن تنها بعد از تصویب آن از طرف یک لویه جرگه مشروعیت یافت و متعاقب آن لویه جرگه سال 2004م قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان را تصویب نمود. من حتی یکی از رهبران تاجیک و هزاره و اوزبیک را بخاطر ندارم که این دو لویه جرگه را به مثابه سنت‌های عقب افتاده محلی قبایلی تحریم کرده باشند. اما چین داکتر عبدالله عبدالله در سال 2013 در مقابل لویه جرگه مشورتی که از طرف رئیس جمهور حامد کرزی دعوت شده بود صورت گرفت و حامیان او با هیاهو به تحقیر و ذلیل کردن لویه جرگه پرداختند و تشکیل آن را در موجودیت شورای ملی غیر لازم و یک عنعنۀ مردود قبیله‌ای خواندند. عبدالله و حامیان آن‌ها فکر می‌کردند که حامد کرزی لویه جرگه را دعوت کرده تا به واسطه آن‌ها معاهدۀ امنیتی با امریکا را رد کند. با وجود آن که حامد کرزی چنین توقعی داشت، اما خلاف آرزو و نیت او لویه جرگه معاهدۀ امنیتی با امریکا را تأیید کرد و نشان داد که قادر است مستقلانه از هدف حکمران وقت تصمیم بگیرد. از شگفتی‌های روزگار یکی هم آن است که این روزها این داکتر عبدالله و حامیان او اند که حالا بیصبرانه در انتظار تدویر لویه جرگه بعدی هستند چون تنها و تنها یک لویه جرگه می‌تواند قانون اساسی کشور را تعدیل نموده مقام جدید "صدراعظم" را در تشکیل دولت افغانستان اضافه کند و به نقش او در دولت افغانستان مشروعیت ببخشد.

با وقاحت مینویسند که **اعمال سیاست‌های تبعیض‌آمیز زبانی** در زمان شاه از نشانه‌های "ستم ملی" می‌باشد! کدام سیاست‌های تبعیض‌آمیز زبانی؟ اینکه جوانان پشتون مجبور بودند تحصیلات عالی را به زبان دری انجام دهند؟ اینکه پشتونها در سراسر کشور مجبور بودند مکاتبات رسمی اداری را به زبان دری انجام دهند؟ به یقین که این دو مثال نشانه اعمال تبعیض در مقابل قوم پشتون است که در طول سه صد سال اعمال شده و صدای اعتراضی هم بلند نشده است! در مقابل تعدادی فتنه انگیزان طبل تبعیض زبانی را بخاطر پروگرام تدریس زبان پشتو در ادارات که بصورت مفت و مجانی برای تمام کارمندان دولت چه پشتون و چه غیر پشتون مهیا بود و در ختم موفقانه آن مدد معاش اضافی هم میگرفتند تا فلک بلند کرده اند. تکمیل کورس پشتو تبعیض نیست اما اگر بخاطر ندانستن زبان پشتو از استخدام در اداره دولت جلوگیری میشد تبعیض میبود!

به همین ترتیب مینویسند که **تغییر نام‌های محلات تاریخی افغانستان** از نشانه‌های ستم ملی محسوب میگردد! واقعاً؟ در طول سه صد سال دولتهای افغانستان آیا نام چند محل تاریخی به زبان پشتو تغییر یافته اند؟ من بجز از تغییر نام چند محل که بیشتر از تعداد انگشتان دو دست هم نیستند، مانند "سبزوار" به "شیندند" و "فوشنج" به پشتون زرغون، از دیگر نامها مطلع نیستم در حالیکه در افغانستان مطابق به اطلس قریه جات کشور که در سال 1975م از طرف وزارت پلان نشر شد 35 هزار قریه وجود دارد.

در میان تمام ادعاهای موجودیت سیاست‌های ستم ملی ادعای **"تقسیم ناعادلانه سایر نعمات مادی و معنوی این سرزمین بین اقوام برابر حقوق افغانستان"** مسخره تر و بی بنیاد تر هرگز وجود ندارد. بجز از قندهار و هلمند سائر مناطق پشتون نشین افغانستان در زمره فقیر ترین ولایات از لحاظ موجودیت زمینهای زراعتی هموارو پر آب و حاصل خیز میباشد. این مناطق از لحاظ منابع معدنی هم فقیر هستند. بنابر همین فقر زمینهای زراعتی هموار حاصل خیز و سایر منابع مردم ولایات کنر، ننگرهار، لغمان، لوگر، پکتیا، وردگ و پکتیکا برای کسب عاید بیشتر به اشتغال در ادارات دولتی، اردو و پولیس رو می‌آوردند. آیا میتوان موجودیت نعمات مادی را در ولایات شمال و غرب کشور با ولایات شرقی و جنوبی مقایسه کرد. واضح است که نمیتوان. اما با وجود آن تعدادی برای اغفال جوانان و مردم غیر پشتون و متزلزل کردن احساس وحدت ملی و برادری با سایر اقوام در میان آنها به همچو دروغ پراکنیها دست میزنند.

در این شکی نیست که دولتها در افغانستان استبدادی بوده اند که این استبداد را بالای تمام مخالفین خود صرف نظر از وابستگیهای قومی و مذهبی یکسان اعمال میکردند. اما ادعای موجودیت سیستماتیک ستم ملی یک قوم بالای اقوام دیگر فتنه انگیز و اغواکننده و مخالف حفظ وحدت ملی میباشد. اگر ستم ملی در صدر مصایب ملی در این کشور موجود میبود ناگزیر عکس العمل در برابر آن از طریق جنگهای بین القومی تبارز جنبشهای جدایی طلبی بظهور میرسید. تنها از زمان به قدرت رسیدن جمعیت اسلامی در سال 1992م و قدرت گرفتن حزب وحدت، و ظهور طالبان به اینطرف جنگهای بین القومی در کابل و مزارشریف و بعضی مناطق دیگر به مشاهده رسید و سروصداهای فدرالیزم و جدائی طلبی از جانب یکنعداد گروههای اقلیت به مشاهده رسیده است.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ضامن تساوی حقوق تمام اقوام و اقشار افغانستان بوده پیروی و تطبیق موثر آن امکانات مساوی را برای تمام مردم ایکه در افغانستان زندگی میکنند بدون تبعیض و ستم فراهم خواهد ساخت.

فدرالیزم به معنی یک نوع از تشکیلات ادارهٔ ملکی در افغانستان

در دوصد سال قبل از تشکیل کشور مستقل افغانستان، امپراطوریهای صفوی و مغولی خان نشینهای بخارا و سمرقند بالای این سرزمین که امروز بنام افغانستان یاد میگردد حکومت میکردند. هرات و قندهار دو بیلگریکی زیر حاکمیت صفوی اداره میشد که شامل مناطق مرکزی نیز میگردد، مناطق شرقی و جنوبی از غزنی الی پنجشیر ونورستان توسط حکام گماشته از دربار مغولی هند اداره میشدند و صفحات شمال هر آنگاهی زیر اداره های محلی یا گماشتگان بخارا و سمرقند بودند. فکر نکنم که احیای دوبارهٔ این تقسیمات زیر عنوان واحدهای فدرالی امروز طرف علاقمندی کسانی باشد که همه روزه شعار فدرالیزم را بر زبان دارند.

در افغانستان در سه صد سال گذشته سابقهٔ تاریخی ادارهٔ خودمختار محلی به دوران هرج و مرج قرن نهم و تجربه دولت انارشی مجاهدین در سالهای 1992-1996م بر میگردد. بجز برای کسانی که در راس این جزیره های قدرت در این دورانها بودند و یا کاسه لیسان شان، این دورانها بدترین دورانهای تاریخ افغانستان را تشکیل میدهند.

داکتر زمان ستانیزی مینویسد که "اصطلاح فدرالی به حکومت هایی اطلاق می شود که در آن مسؤولیت اجرای بیشتر امور داخلی به تشکیلات ایالتی یا ولایتی منتقل میگردد و حکومت مرکزی عمدتاً انسجام و مسؤولیت سیاست خارجی و امور دفاعی را بر دوش می گیرد. نظامهای فدرالی دارای قوانین اساسی واحد و اداره های مرکزی مقتدر می باشند و نظر به ساختار اجتماعی هویتهای اولیه (نژاد، زبان، مذهب)، سطح رشد شعور سیاسی و تاریخچهٔ تکامل تشکیلاتی آن دو نوع اند. یکی آن به وسعت قلمرو یک کشور مربوط می گردد که در آن نظام فدرالی در واقع یک جبر جغرافیا قلمداد شده، و نوع دیگر آن به موجودیت هویتهای متفاوت مردم یک کشور مربوط می گردد.

بعضیها موجودیت نظامهای فدرالی بزرگ را نشانه از محبوبیت نظام فدرالی می دانند غافل از اینکه به دلیل اصلی آن توجه کنند. امروز در ۱۷۳ کشور دنیا نظامهای تشکیل مرکزی وجود دارند که ۱۳۴ آن جمهوری و ۳۹ آن شاهی اند. در مقابل صرف ۱۸ کشور دنیا نظامهای فدرالی دارند که از جملهٔ اینها هفت کشور به حکم جبر جغرافیا فدرالی اند و صرف ۱۱ کشور از روی انتخاب سیاسی نظام فدرالی را برگزیده اند.

کشورهای دنیا که به سبب مساحت بسیار وسیع تنها از روی یک تشکیل فدرالی به صورت مطلوب اداره شده میتوانند از روی جبرجغرافیا نظام فدرالی را می پذیرند، نه به حیث یک گزینهٔ سیاسی بلکه برای اینکه ادارهٔ موثر از فواصل صدها و هزارها کیلومتر دور مشکلات ایجاد میکند، خصوصاً اینکه چنین کشورها معمولاً جمعیت زیاد هم دارند. کشورهای مانند روسیه، کانادا، ایالات متحده امریکا، برازیل، استرالیا، هند، و آرژنتین که جمعاً تقریباً نصف مساحت خشکه کرهٔ زمین را احتوا میکنند مثالهای برجستهٔ این نوع فدرالیزم اند.

تقسیمات فدرالی در ممالک مختلف بر مبنای شاخص های مختلف ایجاد شده اند. در کشورهایی مانند امریکا و استرالیا سابقهٔ تاریخی استعماری اساس تعیین واحدهای فدرالی را تشکیل میدهند. بدین معنی که مستعمرات جداگانهٔ سابق بعد از ختم دوران استعمار باهم متحد شده کشورهای متحدهٔ فدرالی را تشکیل کرده اند. در استرالیا شش مستعمرهٔ جداگانهٔ نیو ساوت ویلز، ویکتوریا، استرالیای غربی، استرالیای جنوبی، تاسمانیا و کوینزلند که هرکدام یک مستعمرهٔ جداگانه دولت بریتانیای کبیر بودند در اول جنوری سال 1901م باهم یکجا شده بر اساس یک قانون اساسی جدید کشور واحد فدرالی استرالیا را تشکیل دادند. در این نوع سیستمهای فدرالی موضوع قومیت و زبان نقشی در ایجاد واحدهای فدرالی نداشتند بلکه گذشتهٔ اداره های استعماری عامل اصلی بوده است.

در یکتعداد کشورها در زمان استعمار ولایات بر اساس متجانس بودن قومی، زبانی، مذهبی و سمتی واحدهای اداری استعماری را تشکیل داده بودند که این واحدها بعد از ختم استعمار با تغییرات کمی بصورت واحدهای فدرالی ادامه یافتند مانند هندوستان، پاکستان و اتحاد شوروی سابق.

در نظام فدرالی هویت محوری سیاست کشور بیشتر بر محور هویت‌های اولیه نژاد، زبان، یا مذهب می‌چرخد تا بر محور هویت ملی. کوشش برای تشکیل نظام فدرالی در جوامعی که تحت استعمار قرار نگرفته‌اند، حتی اگر سطح تکامل سیاسی پیشرفته و توانمندی اقتصاد بلند هم داشتند، چندان موفق نبود زیرا در آنها رقابت‌های هویتی پابرجا مانده و گرایش مردم به هویت‌های اولیه بیشتر است تا به هویت ملی/ مملکتی/ کشوری. این روند و روش رقابتی همکاری مثبت بین اعضای فدرالی را کم می‌کند و باعث رخنه در تشکیلات دولت می‌شود که تمامیت ارضی، هویت ملی، و استقرار سیاسی را به مخاطره می‌اندازد و احتمال تجزیه را بالا می‌برد. مانند هویت سکاتلندی در انگلستان، کتلون و بسک در اسپانیا، فلاندر در بلژیک، پروتستان و کاتولیک در آیرلند شمالی، هویت فرانسوی زبانان کوئیک در کانادا، چیچنیا در روسیه، آسام در هند، روسی در استونیا، موویست‌ها در نیپال، کرواتی در بوسنیا هرزگوینا، کردها در عراق.... تنها چهار کشور در دنیا یعنی سوئیس، اطریش، آلمان، و لزوماً تا اکنون امارات متحده عرب از این امر مستثنی مانده‌اند.

در جوامعی که هویت ملی هویت‌های اولیه را کاملاً زیر سایه خود قرارداده نتوانسته ایجاد نظام فدرالی هویت محوری همواره ناکام گردیده. اکثریت قاطع این کشورها دیر یا زود از هم پاشیده‌اند. مانند کشورهای یوگوسلاویا، چکوسلواکیا، پاکستان-بنگلہ دیش، مالیزیا-سنگاپور، سودان، راندا، ناکامی نظام‌های فدرالی هویت محوری در کشورهای عقب مانده وقایع دردناک، خونریزی‌های شرمناک، خشونت و نفرت قومستیزی را در قبال داشته‌اند.

ولی جوامعی که در آنها هویت‌های کوچکتر قوم و قبیله و زبان و منطقه هویت‌های ملی را زیر سایه قرار داده و مردم هویت محوری نتوانسته خود را از تعلقات آن برهانند، هرگاه به فدرالیسم هویت محوری رو آورده‌اند، از هم پاشیده‌اند. به طور مثال سربستانی‌ها پنجاه سال به زور و جبر کمونیسم هویت یوگوسلاوی را پذیرفتند، ولی در اولین فرصت خود را از آن رها کردند که منجر به تجزیه کامل یوگوسلاویا گردید و امروز هیچکدام از جمهوریت‌های هویت محوری قدرت و اهمیت یوگوسلاویا سابق را ندارند. از تجزیه، یعنی به اجزا تقسیم کردن، باید همین توقع را داشت.

جامعه افغانستان از نگاه ساختار بشری بیشتر به یوگوسلاویا، نایجیریا، پاکستان و بنگلہ دیش، سودان و حبشه شباهت دارد، تا به کانادا و استرالیا. هویت‌های ما ریشه‌های ۵۰۰۰ ساله دارند. در مقایسه هویت یک صد ساله آرژانتینی جز آرژانتینی بودن هویتی دیگری را نمی‌شناسد که به آن خود را متعلق بداند. وقتی در کوشش برای فدرالیسم سرشت و سرنوشت حقیقت یوگوسلاوی جلو چشم ما می‌ایستد، نباید خود را با خواب و خیال فدرالیسم امریکا فریب بدهیم. برای بسیاری کشورهای جهان سوم چنین خواب‌ها به کابوس‌های وحشتناک خونبار و خونآشام مبدل شده.

بنابر آن در افغانستان نیز در هرگونه مباحثه بالای تعیین سیستم‌های دولتی متمرکز و یا غیرمتمرکز فدرالی برای اداره کشور، ساختمان طبیعی جغرافیایی کشور، تقسیمات جغرافیایی نفوس، خطوط مواصلاتی و ترانسپورتهای که مناطق را باهم متصل می‌سازند و سابقه تاریخی مناطق مختلف نقش تعیین کننده داشته ترکیب‌های مذهبی، قومی و زبانی نفوس نقش درجه دوم و سوم خواهند داشت.

تشویش‌های زیادی در نزد مخالفین سیستم فدرالی موجود است از جمله:

- آیا ایجاد سیستم فدرالی در شرایط موجودیت قدرتهای مافیای جهادی محلی به ایجاد ملوک الطوائفی و در همسایگی کشورهای هم قوم، در نهایت به تجزیه کشور نمی‌انجامد؟
- آیا ایجاد سیستم فدرالی سپردن سرنوشت مردم واحدهای فدرالی برای همیشه بدست مافیای جنگسالار محلی، قومی و جهادی نیست؟ بطور مثال آیا اگر یک ایالت فدرال ترکستان در جوزجان، سرپل و فاریاب موجود می‌بود به وقوع حوادثی مانند اتهام تجاوز دوستم بالای ایلچی می‌افزود یا جلوگیری می‌کرد؟
- کدام واحد فدرال از لحاظ اقتصادی می‌تواند خودکفا باشد؟
- سرنوشت اقلیت‌های قومی، مذهبی و زبانی در واحدهای فدرال چه خواهد شد؟ آیا این خانواده‌ها تصفیه و مجبور به مهاجرت خواهند شد؟
- بر سر زبان دری در ولایات غیر دری زبان چه خواهد آمد؟ این زبان امروز زبان اولی تاجیک‌ها، هزاره‌ها و پشتون‌های شهری دری

زبان بوده و زبان دومی غیر اقوام تاجیک و هزاره و زبان ارتباط اقوام در کشور است.

- آیا زبان دری موقف امروزی خود را در یک افغانستان فدرالی از دست نخواهد داد؟
- در یک نظام فدرالی حقوق اقلیتهای قومی، زبانی، مذهبی در واحدهای فدرالی چگونه بتأمین خواهد شد؟
- اینها و دهها مسئله دیگر سوالاتی اند که باید قبل از همه در نظر گرفته شوند.

بدین سان مخالفان نظام فدرال نظام مذکور را سر آغاز پروسه تجزیه افغانستان ارزیابی می کنند. اما موافقان و مدعیان نظام فدرالی سیستم دولتی فدرال را در افغانستان موجب دستیابی اقوام به حقوق شان در جهت تحقق عدالت اجتماعی و زمینه ساز حل بحران در مسیر صلح و ثبات تلقی می کنند.

مؤلفه های ایجاد یک سیستم فدرالی کدامها اند؟

هرگونه سیستم اداره فدرالی در افغانستان تابع ساختمان طبیعی جغرافیایی و توزیع نفوس در اطراف و انکاف کشور خواهد بود.

نفوس افغانستان

اداره ملی احصائیه و معلومات نفوس کشور در سال ۱۴۰۰ شمسی (۲۰۲۱م) را به ۳۳،۶ میلیون نفر (۳۳.۶) برآورد نموده است. در اعلامیه ای که از سوی اداره ملی احصائیه و معلومات سه شنبه ۱۸ جوزای ۱۴۰۰ به نشر رسیده، آمده است که از این میان، ۱۷،۱ میلیون نفر (۵۱٪) مردان و ۱۶،۵ میلیون نفر دیگر (۴۹٪) زنان اند. به نقل از اعلامیه، ۲۳،۸ (۲۳.۸) میلیون آن را (۷۰.۸٪) نفوس دهاتی، ۸،۳ (۸.۳) میلیون نفر (۲۴.۷٪) را نفوس شهری و ۱،۵ (۱.۵) میلیون نفر دیگر (۴.۵٪) آن را نیز نفوس کوچی تشکیل می دهند.

در رابطه با نفوس کوچی باید متذکر شد که در اوایل سال ۱۳۸۳ (۲۰۰۴ میلادی) سروی ملی چند سکتوری در کشور اجرا گردید. نتایج سروی بعد از تحلیل و ارزیابی نشان داد که نفوس کوچی ۱،۴۶ میلیون نفر میباشد. قابل یادآوریست که نفوس کوچی در نفوس ولایات شامل نمی باشد. " (وبسایت اداره مرکزی احصائیه، احصایه نفوس).^۱

بر اساس گزارش اداره ملی احصائیه و معلومات این تعداد نفوس دربرگیرنده ۳۶۴ (۳۶۴) ولسوالی اصلی، ۲۴ (۲۴) ولسوالی موقت و ۳۴ (۳۴) مرکز ولایات می باشد. قابل ذکر است که در این برآورد ۶۶ شهر کشور نیز شامل ۴۲۲ واحد اداری بوده و نفوس سال ۱۳۸۳ به حیث سال اساس در نظر گرفته شده است. " (منبع: وبسایت/صفحه فیسبوک اداره ملی احصائیه و معلومات، احصایه نفوس). به این حساب تراکم متوسط نفوس در فی کیلومتر مربع در حدود ۵۲ میباشد. طوریکه نقشه شماره ۳ نشان میدهد، این تراکم نفوس در تمام ساحات و مناطق کشور یکسان نبوده در مناطق پرنفوس شهری بیشتر از هزار نفر در فی کیلومتر مربع زندگی میکنند. اکثریت ساحات کشور بسیار کم نفوس بوده صرف دارای ۵ تا ۲۵ نفر در فی کیلومتر مربع نفوس دارند. بیشترین نفوس کشور در مناطقی زندگی میکنند که بین ۲۶ تا ۲۴۹ نفر در فی کیلومتر مربع نفوس دارند.

ترکیب قومی نفوس افغانستان

از آنجائیکه موضوع اقوام و زبان در محور بحث نظام فدرالی قرار دارد دانستن درست ترکیب قومی و زبانی نفوس کشور از اهمیت زیادی برخوردار بوده و اختلافات زیادی در زمینه موجود است.

موقعیت افغانستان به مثابه چهار راه مدنیتها ناگزیر بالای ترکیب قومی نفوس کشور تأثیر نموده است. مطابق قانون اساسی سال ۲۰۰۴ کشور، در افغانستان بیش از شانزده قوم از جمله پشتون، تاجیک، هزاره، ازبیک، پشه ای، عرب، قرغیز، ترکمن، بلوچ، قزلباش، بیات، هندو، سیک و غیره زنده گی می کنند. هرکدام این اقوام بدون کدام فشار خارجی، هویت خاص قومی خود را تا امروز حفظ نموده اند و هویت قومی آنها در تذکره نفوس هر فرد مشخص بوده مورد احترام افراد سایر اقوام بوده است. در مجموع این اقوام برادر و باهم برابر ملت افغانستان یا ملت افغان را تشکیل میدهند که مشخصات فرهنگی آن مبانی هویت ملی کشور را تشکیل داده به مثابه یک کتله مردم از مردم کشورهای همسایه متمایز می سازد.

نفوس اقوام در کشور هرگز بصورت رسمی از طرف دولت های افغانستان جمع آوری و نشر نشده است. اما در این مورد نتایج تحقیقات تعداد

زیادی از دانشمندان و محققین موجود است. با استفاده از منابع مختلف (15 منبع) ترکیب قومی نفوس افغانستان را می‌توان با در نظر داشت احصاییه رسمی تخمین نفوس در سال (۱۴۰۰ هجری شمسی) 2021 م در جدول ۱ خلاصه نمود:

تخمين تعداد و فيصدي نفوس افغانستان به تفكيك اقوام كشور 2021

اقوام	تخمين فيصدي نفوس با کوچيها	مجموع تعداد نفوس 2021	تعداد نفوس 2021 کوچي	تعداد نفوس 2021 مسكون	تخمين فيصدي نفوس بدون کوچيها
پشتون	46.2%	15,527,700	1,500,000	14,027,700	43.7
تاجيك	25.2%	8,474,400	0	8,474,400	26.4
هزاره	11.5%	3,852,000	0	3,852,000	12.0
اوزبیک	8.6%	2,889,000	0	2,889,000	9.0
ترکمن	2.9%	963,000	0	963,000	3.0
بلوچ	2.4%	802,500	0	802,500	2.5
سایر اقوام	3.2%	1,091,400	0	1,091,400	3.4
مجموع نفوس	100.0%	33,600,000	1,500,000	32,100,000	100.0

منابع: تعداد مجموع نفوس افغانستان (۶، ۳۳ میلیون) و نفوس کوچي از اداره ملي احصائيه و معلومات، ترکيب خالدي، اکاديميا.

ترکيب زباني نفوس افغانستان

زبانهای عمده نفوس افغانستان عبارت اند از: دری، پشتو، ازبکی، ترکمنی، بلوچ، پشه یی و نورستانی. از جمله دو زبان دری و پشتو به حیث زبانهای ملی در قانون اساسی سال ۲۰۰۴م مسجل شده اند. همانند احصائیه های قومیت، احصائیه های رسمی زبان نیز در افغانستان موجود نیستند. با آنکه در سرشماری سال ۱۹۷۹م از مردم در مورد زبان محاوره در خانوار سوال گردید اما نتایج آن هرگز جمع بندی و منتشر نشدند.

در مورد احصائیه های زبانی افغانستان باید دقت بیشتر بخرچ داد چون احصائیه های زبان در افغانستان ممثل ترکيب قومی نفوس نیستند. باید توجه داشت که بعد از اسلام در حاکمیت دولتهای طاهری، صفاری، سامانی، غزنوی، غوری، سلجوقی، خوارزمشاهی، مغولی، تیموری، صفوی، هوتکی، افشاری و درانی در این سرزمینها زبان دری به مثابه زبان رسمی خط و کتابت اداری و نظامی و زبان تعلیمی مدارس طرف استفاده قرار گرفت. از این جهت زبان دری زبان مشترک تفاهم اقوام مختلفه تشکیل را در این سرزمینها تشکیل داده بالای ترکيب زبانی نفوس تاثیر عظیمی بجا گذاشته است. بطور مثال بعد از انتقال پایتخت افغانستان از قندهار به کابل در عصر تیمورشاه، و در نتیجه مهاجرت تعداد کثیر سدوزاییها و بارکزاییها و سائر قبائل پشتون از قندهار به کابل که عمدتاً یک شهر دری زبان بود، بعد از چندین نسل با توجه به ازدواج های مختلط، زبان خط و کتابت اداری و زبان تعلیم و تربیه در مکاتب و مدارس سدوزاییها و بارکزاییها زبان اصلی پشتو را از دست داده دری زبان شدند. به همین ترتیب در اثر انتقال نفوس ناقلین به صفحات شمال و غرب کشور بسیاری پشتو زبانان بعد از چند نسل زبان پشتو را به عنوان زبان محاوره خانوار از دست دادند.

آخرین ارقام معتبر در مورد ترکيب زبانی نفوس کشور در نتایج سروی دموگرافی و صهی منتشره سال ۲۰۱۵ وزارت صحت عامه و اداره انکشافی ایالات متحده امریکا (USAID) انعکاس یافته اند. این ارقام که در جریان فهرست برداری خانوار های دهاتی در سالهای ۱۳۸۴-۱۳۸۱ (۲۰۰۵-۲۰۰۲م) جمع آوری گردیده بودند صرف مربوط نفوس دهاتی کشور است.

هرگاه ما با استفاده از توزیع نفوس دهاتی افغانستان به تفکیک زبان محاره خواسته باشیم به تخمین تمام نفوس کشور به تفکیک زبان نایل شویم لازم است دو فرضیه را در نظر بگیریم: اول- ترکیب نفوس شهر کابل را معکوس حالت دهاتی ولایت کابل فرض نماییم زیرا در شهر کابل، بر خلاف ولسوالیهای کابل، دری زبانان به مراتب بیشتر از پشتو زبانان زندگی میکنند. دوم- نفوس کوچی افغانستان عمدتاً همه پشتو زبان هستند. با توجه به این دو فرضیه تخمین توزیع نفوس افغانستان به تفکیک زبان در سال ۱۴۰۰ هجری شمسی مطابق 2021-22 میلادی در جدول ۲ منعکس گردیده است.

تخمین تعداد و فیصدی نفوس افغانستان به تفکیک زبان ۱۴۰۰ شمسی (2021-22)

زبان	شهری		دهاتی		مجموع بشمول کوچی	
	فیصدی	تعداد نفوس	فیصدی	تعداد نفوس	فیصدی	تعداد نفوس
	%	نفر	%	نفر	%	نفر
دری	50.9%	4,220,653	39.9%	9,501,118	40.8%	13,721,772
پشتو	41.0%	3,401,853	45.4%	10,793,831	46.7%	15,695,684
ازبکی	4.5%	371,168	8.0%	1,909,974	6.8%	2,281,142
ترکمنی	2.1%	172,653	2.1%	489,342	2.0%	661,995
بلوچی	0.4%	34,203	0.6%	148,715	0.5%	182,918
پشه یی	0.4%	33,249	1.4%	339,003	1.1%	372,252
نورستانی	0.0%	937	0.7%	167,225	0.5%	168,162
سانر	0.2%	13,845	0.8%	195,936	0.6%	209,782
نامعلوم	0.6%	51,439	1.1%	254,855	0.9%	306,294
مجموع	100.0%	8,300,000	100.0%	23,800,000	100.0%	33,600,000

منبع: با استفاده از ارقام ترکیب زبانی نفوس کشور از نتایج سروی دموگرافی و صحتی منتشره سال 2015 وزارت صحت عامه و اداره انکشافی ایالات متحده آمریکا (USAID) و ارقام نفوس منتشره اداره ملی احصائیه و معلومات.

هرگاه ایجاد یک سیستم فدرالی مبتنی به قوم و زبان مطرح باشد صرف مردم مناطق پشتون نشین شرقی، جنوبی و جنوب-غربی و ترک تباران مناطق شمالی کشور قادر خواهند بود واحد های فدرالی متکی به قوم و زبان را تشکیل دهند که در برگیرنده اکثریت قوم پشتون، پشتو زبانان، و اکثریت اقوام ترک تبار باشد.

به این حساب، در یک سیستم فدرالی مبنی بر تقسیمات قومی و زبانی بازنده گان اصلی دری زبانان کشور خواهند بود زیرا قادر نخواهند شد تا اکثریت نفوس خود را در یک واحد فدرالی متحد سازند. از این رهگذر قومیت و زبان به هیچصورت نمیتوانند مبنای ایجاد واحدهای فدرالی در افغانستان باشند.

اصلاح سیستم اداره محلی در افغانستان

طوریکه گفته شد، ایجاد یک سیستم اداره فدرالی بر اساس متجانس بودن نفوس واحد های فدرالی از نظر قومی، زبانی و مذهبی در افغانستان، شبیه آنچه در هندوستان و پاکستان موجود است، امکان پذیر نیست، اما از نظر سمتی، سابقه تاریخی و تمایلات سیاسی امکان

دارد. در گذشته های نه چندان دور افغانستان از نظر اداره ملكی به ولايات آتی منقسم شده بود:

1. ولايت کابل: شامل لوگر، میدان و وردک و غزنی
2. ولايت کلان شمالي: پروان، کاپيسا، پنجشير
3. ولايت کلان جنوبي: پکتيا، پکتیکا، خوست
4. ولايت کلان مشرقی: ننگرهار، لغمان، کنړها و نورستان
5. ولايت قطغن و بدخشان: بدخشان، کاپيسا، کندز و بغلان
6. ولايت ترکستان افغانی: تخار، بلخ، جوزجان، فارياب، سرپل
7. ولايت کلان هرات: بادغيس، غور، فراه، نيمروز
8. ولايت کلان قندهار: قندهار، هلمند، زابل، ارزگان
9. هزاره جات

در زمان حاکميت حزب دموکراتيک خلق کوششها در جهت تقسيمات اداري بر اساس الگوی اتحاد شوروی که متکی به قوم و زبان بود ناکام شد اما زونهای اداري تشکيل شده بودند متشکل از یک يا چندین ولايت بخصوص برای مقاصد نظامی ايجاد گرديده بودند.

در شرايط امروزی بازهم ميتوان با توجه به ساختمان طبیعی، مواصلاتی و گذشته تاريخی واحدهای فدرالی تشکيل کرد که از نظر تعداد نفوس اين واحدها مناطق قابل ملاحظه نفوس را تشکيل دهند. هدف از اين نوع سيستم اداري دستيابی مردم محل به حقوق شان با سهمگیری مستقيم در اداره محلی، تحقق عدالت اجتماعی و زمینه سازی حل بحران در مسیر صلح و ثبات تلقی میگردد. نمونه اين نوع تقسيمات اداره فدرالی در نقشه شماره ۷ ميتواند پيشنهاده گردد.

در اين سيستم تعداد ولايات از ۳۴ ولايت به ۹ ولايت فدرالی بر اساس متجانس بودن ترکیب قومی و زبانی نفوس و ساختمان طبیعی جغرافیایی و خطوط مواصلاتی با توجه به گذشته تاريخی مناطق کشور تقليل خواهد یافت تا با تراکم لازم تعداد نفوس امکانات بیشتر انکشاف هرولايت فدرالی را میان مردمان همزبان و هم فرهنگ فراهم سازد. ولايات نه گانه عبارت خواهند بود از:

1. ولايت کابل: کابل-لوگر-وردک (کابل بزرگ)
2. ولايت شمالي: پروان-کاپيسا-پنجشير (پروان بزرگ)
3. ولايت قطغن: بدخشان-تخار-بغلان-کندز (قطغن سابق)
4. ولايت بلخ: سمنگان-بلخ-جوزجان-سرپل-فارياب (بخشی از ترکستان افغانی سابق)،
5. ولايت هرات بزرگ: بادغيس-غور-هرات - فراه (برخی از خراسان شرقی تاريخی)،
6. ولايت لوی کندهار: هلمند، قندهار، ارزگان، زابل، فراه و نيمروز (سيستان و اراکوزیای تاريخی)
7. ولايت لوی پکتيا: پکتیکا-پکتيا-خوست-غزنی (جنوبي سابق)،
8. ولايت لوی ننگرهار: ننگرهار-لغمان-کنړها-نورستان (مشرقی سابق-لوی ننگرهار)،
9. ولايت هزارستان: بامیان-دایکندی- و باضمیمه ولسوالی های هزاره نشين ولايات سرپل، غور، بغلان، سمنگان، وردک و غزنی (هزاره جات سابق).

تقسيمات ملكی افغانستان در گذشته تا سال های 1950م بر اساس ترکیب قومی و زبانی نفوس کشور و ساختمان جغرافیایی طبیعی کشور نیز شبیه فوق بود.

تقسیمات ممکنه اداره فدرالی در افغانستان



در سیستم فوق تا جای امکان کوشش گردیده واحدهای پیشنهادی فدرالی (زونهای اداری) از نظر قومیت و زبان با ادغام ولسوالیهای همجوار با هم متجانس باشند.

تقسیمات فوق طبیعی ترین تقسیمات در خطوط قومی و زبانی نفوس کشور بادر نظر داشت جغرافیه و خطوط ترانسپورتی می باشد.

در یک اداره دلخواه مطابق به نیازهای عصر حاضر، دولت افغانستان متشکل از سه قوه مستقل آتی خواهد بود:

قوه اجراییه: شامل حکومت فدرال مرکزی، حکومت ولایتی و حکومت محلی ولسوالیها و شاروالیها.

قوه مقننه: شامل پارلمان انتخابی متشکل از ولسی جرگه و مشرانو جرگه که وظیفه تدوین قوانین را به عهده خواهد داشت.

قوه قضاییه: که مسولیت اداره محاکم را در تمام کشور به عهده خواهد داشت. عالیترین مرجع قضایی در کشور ستره محکمه است که وظائف آن و سائر محاکم توسط قانون معین میگردد.

در قسمت تشکیلات اداره ملکی، ایجاد یک سیستم فدرال که زمینه های سهمگیری بیشتر مردم محل در اداره حکومتیهای ولایتی و ولسوالیها را تامین کند و در عین زمان بصورت مناسب حاکمیت حکومت مرکزی در امر امنیت مردم، تطبیق قانون اساسی، تضمین حق انتخاب محل زندگی برای مردم، جلوگیری از نقض حقوق اقلیتهای قومی، مذهبی و زبانی در واحدهای فدرال و محافظت سرحدات کشور را تأمین نماید یک نظام ایده آل خواهد بود.

خود مختاری ولایات نه تنها مشکلات کشور را حل نمی کند بلکه به مشکلات موجود می افزاید. اما تغییر و بهبود تقسیمات ملکی بر اساس ترکیب قومی و زبانی نفوس کشور را با در نظر داشت ساختمان جغرافیایی طبیعی کشور که امکانات بیشتر انکشاف و تفاهم را میان ولایات همزبان و هم فرهنگ ایجاد کند، برای انکشاف متوازن مناطق کشور طبق خواست مردمان محل گامی به جلو خواهد بود.

دادن اختیارات بیشتر برای اداره محلی

مطابق این پیشنهاد سیستم اداره دولتی شهروند محور در افغانستان عبارت خواهد بود از

1. حکومت مرکزی انتخابی ؛
 2. حکومت ولایاتی انتخابی؛
 3. حکومت های انتخابی محلی ولسوالی ها و شاروالی ها (در شهرهای بزرگ کابل، جلال آباد، مزارشريف، هرات، قندهار).
- برای پیشبرد امور اداری و انکشافی محلی حکومت های ولایات و حکومت های ولسوالی ها و شاروالیها از میان اعضای شوراهای ولایات فدرال و ولسوالی و نواحی ایجاد خواهند شد که اداره امور این واحدها یعنی ولایات، ولسوالی ها و نواحی مربوطه را زیر نظر حکمران، ولسوال، و شاروالیهای انتخابی بدوش خواهند داشت.

اما در عین زمان امور مربوط به امنیت ملی، وحدت ملی، تمامیت ارضی و نظارت از تطبیق قانون اساسی توسط والی زون یا واحد بزرگ اداره محلی که از جانب رییس جمهور تعیین میگردد تأمین خواهد شد.

وظایف، اختیارات و مسوولیت های هر کدام در قانون تصریح خواهند شد.

ایجاد چنین یک سیستم اداره محل با تعدیلات کمی در چوکات قانون اساسی جمهوری اسلامی از طریق یک لویه جرگه امکان پذیر می باشد. این زون ها در سال های قبل از 1960م به نام نایب ا لحکومتی ها موجود بودند و بطور طبیعی تا حدود زیادی منعکس کننده ساختمان قومی و زبانی نفوس کشور هستند. با این طرح کدام تقسیمات جدید قومی و زبانی صورت نمیگیرد بلکه ولایات موجوده به واحدهای اداری محلی بزرگتر که سابقا مربوط بودند بر می گردند تا پروسه دموکراتیزه کردن اداره محلی از لحاظ تعداد لازم نفوس در چوکات افغانستان واحد و حاکمیت دولت مرکزی امکان پذیر شده بتواند.

وظایف و مسوولیت های حکومت مرکزی

حکومت مرکزی فدرال مسؤل اجرای امور ملی میباشد. وظایف زیر اداره حکومت مرکزی فدرال شامل دفاع ملی، روابط بین المللی و خارجه، زیربنای مواصلاتی، مخابراتی، انرژی؛ تجارت خارجی، مالیات، عواید ملی، امور بنادر و گمرکات، اقتصاد و پول؛ پالیسی های ملی صحتی، امور مهاجرت، پالیسی نفوس، خدمات ملی احصایی، خدمات پستی، مخابرات، زیربنای ملی طباعتی، تلویزیونی، رادیویی و انترتنی؛ ترافیک و ترانزیت هوایی و خطوط آهن و حقوق تقاعد.

حکومت مرکزی فدرال از طریق سرمایگذارها با ولایات در سکتورهای مختلف اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی همکاری و کمک مینماید.

منابع عایداتی حکومت مرکزی

عواید منابع معدنی، مالیات بر عایدات شخصی، شرکتها و تصدیها و عواید گمرکی عایدات ملی را تشکیل داده اداره آنها به عهده وزارت مالیه حکومت مرکزی خواهد بود.

وظایف و مسوولیت های حکومت های ولایتی

وظایف و مسوولیت های حکومت ولایتی شامل تعلیم و تربیه، مکاتب، پوهنتونها؛ تنظیم امور صحتی، شفاخانه ها، فواید عامه، سرکها، امور فرهنگی و نشرات، امور زراعت، مالداری و جنگلات، خدمات اجتماعی، روابط اجتماعی، خدمات دینی، ورزش و خدمات تفریحی، روابط صنعتی، امور تجارت داخلی و مستهلکین، پولیس محلی، ترافیک، زندانها، و خدمات عاجل و امثالهم میباشد.

منابع عایداتی ولایات

مصارف اداره ولایات، ولسوالی‌ها و شاروالی‌ها از منابع صکوک، تعرفه‌های خرید و فروش جایداد، جوازهای تجارتی و صنعتی و سهمیه ولایت از عواید ملی مطابق به فیصدی نفوس ولایت تأمین می‌گردد.

مقام والی ولایت

مقام والی ولایت یک بست اداری حکومت مرکزی بوده و یک مقام غیر سیاسی می‌باشد که به رییس دولت پاسخ گو خواهد بود.

والی‌ها از جانب رئیس جمهور برای تأمین وحدت ملی، تمامیت اداری، تمامیت ارضی، تمامیت عایداتی، تمامیت امنیتی کشور، و نظارت از تطبیق قانون اساسی تعیین گردیده به شخص رئیس جمهور پاسخ ده بوده مسوولیت اداره کلی و استراتژیک واحدهای دفاع ملی، امنیت ملی، پولیس ملی و عواید ملی حکومت مرکزی مستقر در ولایات را به عهده دارد. اداره امور روزانه این وظایف مربوط وزارتخانه‌های مربوطه حکومت مرکزی می‌باشد.

پولیس ملی و پولیس سرحدی و تحت اداره وزارت داخله حکومت مرکزی خواهند بود.

مقام حکمران ولایت فدرالی

حکومت‌های انتخابی ولایتی را "حکمران" انتخابی از میان اعضای شورای ولایتی هر ولایت رهبری خواهد نمود که به شورای ولایتی مربوطه پاسخ ده بوده اداره امور امنیت مردم، امور اداری، تأمین عدالت حقوقی، و انکشافی ولایت را عهده دار خواهد بود.

افغانستان یک کشور کثیر القومی و کثیر الزبانی بوده، در قوانین اساسی افغانستان تمام اقوام افغانستان از حقوق مساوی برخوردار بوده اند و تنها در زیر اداه یک دولت ملی معتقد به اصول برابری و عدالت اجتماعی مردم قادر به استفاده مساوی و عادلانه از حقوق قانونی خود خواهند بود. حالا که جزیره‌های قدرت مافیایی محلی در تمام کشور از میان برداشته شده و خطر ملوک الطوایفی متفی شده است، امکانات ایجاد یک سیستم اداره بهتر حتی ایجاد یک نظام فدرالی در کشور میسر شده تا زمینه‌های سهمگیری بیشتر مردم محل در اداره حکومت‌های ولایتی و ولسوالی‌ها را تأمین کند و در عین زمان بصورت مناسب حاکمیت حکومت مرکزی را در امر امنیت مردم، تطبیق قانون اساسی، تضمین حق انتخاب محل زندگی برای مردم، جلوگیری از نقض حقوق اقلیتهای قومی، مذهبی و زبانی در واحدهای فدرال و محافظت سرحدات کشور، تأمین نماید. این موضوع در قطار سایر مطالبات عدالت خواهانه مردم برای تأمین مشارکت بیشتر مردم در اداره دولت، تصویب یک قانون اساسی توسط لویه جرگه مردم افغانستان که در آن ضمانت حقوق اساسی انسانی مردم بشمول زنان و دختران مانند حق بیان، حق تحصیل، حق کار، حق مسافرت و حق استفاده از تامينات، صحتی، ورزشی، نظافت، خدمات اجتماعی و ترانسپورتی و غیره ضمانت شده باشد، مطرح گردد.

در چنین سیستم در هر واحد ارده ملکی محلی مردم در انتخابات آزاد اعضای شوراهای زون یا واحد اداره محلی و شوراهای ولسوالی‌ها و شوراهای نواحی شهری مربوطه خود را انتخاب خواهند کرد. برای پیشبرد امور اداری و انکشافی محلی حکومت‌های ولایات فدرالی و حکومت‌های ولسوالی‌ها و شاروالی‌ها از میان اعضای شوراهای ولایات و ولسوالی و نواحی ایجاد خواهند شد که اداره امور این واحدها یعنی ولایات، ولسوالی‌ها و نواحی مربوطه را زیر نظر حکمران، ولسوال، و شاروالی‌های انتخابی بدوش خواهند داشت. اما در عین زمان امور مربوط به امنیت ملی، وحدت ملی، تمامیت ارضی و نظارت از تطبیق قانون اساسی توسط والی زون یا واحد بزرگ فدرالی که از جانب رییس جمهور تعیین میگردد تأمین خواهد شد.

در مورد نویسنده: دوکتور نوراحمد خالدي

دوکتور نوراحمد خالدي در ۲۹ دلو سال ۱۳۲۸ هجری شمسی در غوریان هرات تولد شد. والدین موصوف نظر به اقتضای وظیفه پدر، مرحوم نیک محمد خان قوماندان امنیه، در آن زمان در غوریان زندگی می کردند. از لیسه حبیبیه شهر کابل ۱۳۴۶ فارغ التحصیل شده و در سال ۱۳۵۲ از پوهنچئ اقتصاد پوهنتون کابل به درجه دوم در جمع ۱۶۳ محصل فارغ گردید.



پدر دوکتور خالدي پشتون خیربن ازولسوالی خوگیانی ولایت ننگرهار بود. مادر دوکتور خالدي مرحومه رحیمه از با شندگان

شهر کابل از جانب پدر بارکزی و از جانب مادر تاجیک از بگرام ولایت کاپیسا بود که از آن جهت خویشاوندان بسیار نزدیک اواز شهر چاریکار ولایت پروان هستند که در آنجا زندگی می کنند. زبان دری زبان فامیلی ایشان بوده و به آن زبان تعلیم یافته، بزرگ شده و به آن زبان شعر گفته و مضمون به نشر رسانده است.

دوکتور خالدي بعد از فراغت از پوهنتون کابل برای دوازده سال در وزارت پلان، اداره مرکزی احصاییه و وزارت صحت عامه در کابل بکار مشغول بود. موصوف ماستری خود را در علم نفوس در سال 1984م از انستیتوت بین المللی مطالعات نفوس واقع شهر بمبئی هندوستان بدست آورد و متعاقباً در سال 1990م دکتورای خود را در علم دموگرافی یا نفوس شناسی از پوهنتون ملی آسترالیا در شهر کانبرای آسترالیا حاصل نمود.

موصوف از سال 1986 به اینطرف با فامیل خود در آسترالیا زندگی می کند و از سال 1989 تا سال 2014 به حیث کارمند دولت آسترالیا در مقامات مسوول، بشمول سر مشاور در اداره صدارت عظمی دولت آسترالیا، ایفای وظیفه کرده است. دوکتور خالدي چند سالی هم به عنوان متخصص نفوس برای کشورهای جنوب پسفیک در شهر نومیا، کشور نیو کالیدونیا ایفای وظیفه نموده و در زمان حاضر به حیث متخصص در امور احصاییه و نفوس یک دفتر مشاورتی KRD Social Consulting دارد که مشتریان او عمدتاً وزارتخانه های دولت فدرال آسترالیا، حکومت های ایالتی و سازمان های مختلف اند که به تحقیقات و پیشبینی های دراز مدت نفوس و خانوارها نیاز دارند. نتایج تحقیقات دوکتور خالدي در این زمینه ها توسط چندین وزارت و سازمان ها در چند ایالت آسترالیا به نشر رسیده است.

موصوف در سال ۱۳۵۴ با نادره سکندری ازدواج نمود که ثمره این وصلت با سعادت یک پسر و یک دختر به نام های ابوبکر و مریم می باشند. دوکتور نور احمد خالدي به زبان دری شعر می گوید و یکتعداد هنرمندان معروف کشور و همچنان آوازخوان های جوان از ا شعار ایشان در آهنگ های خود استفاده کرده اند از جمله احمدولی، حیدر سلیم، غوث نایل، احمد شاکر، میرویس نصیر و بارق نصیر و غیره. دوکتور خالدي نشوات متعدد علمی مسلکی و شعری دارد که یکتعداد آن ها برای استفاده علاقمندان از طریق انترنت آنلاین موجود است و با استفاده از لنک آتی می توان به آن ها دسترسی یافت.

<https://independent.academia.edu/Nkhalidi>

